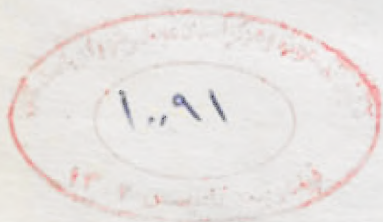


۲۲



بازرسی شد  
۶ - ۲۷

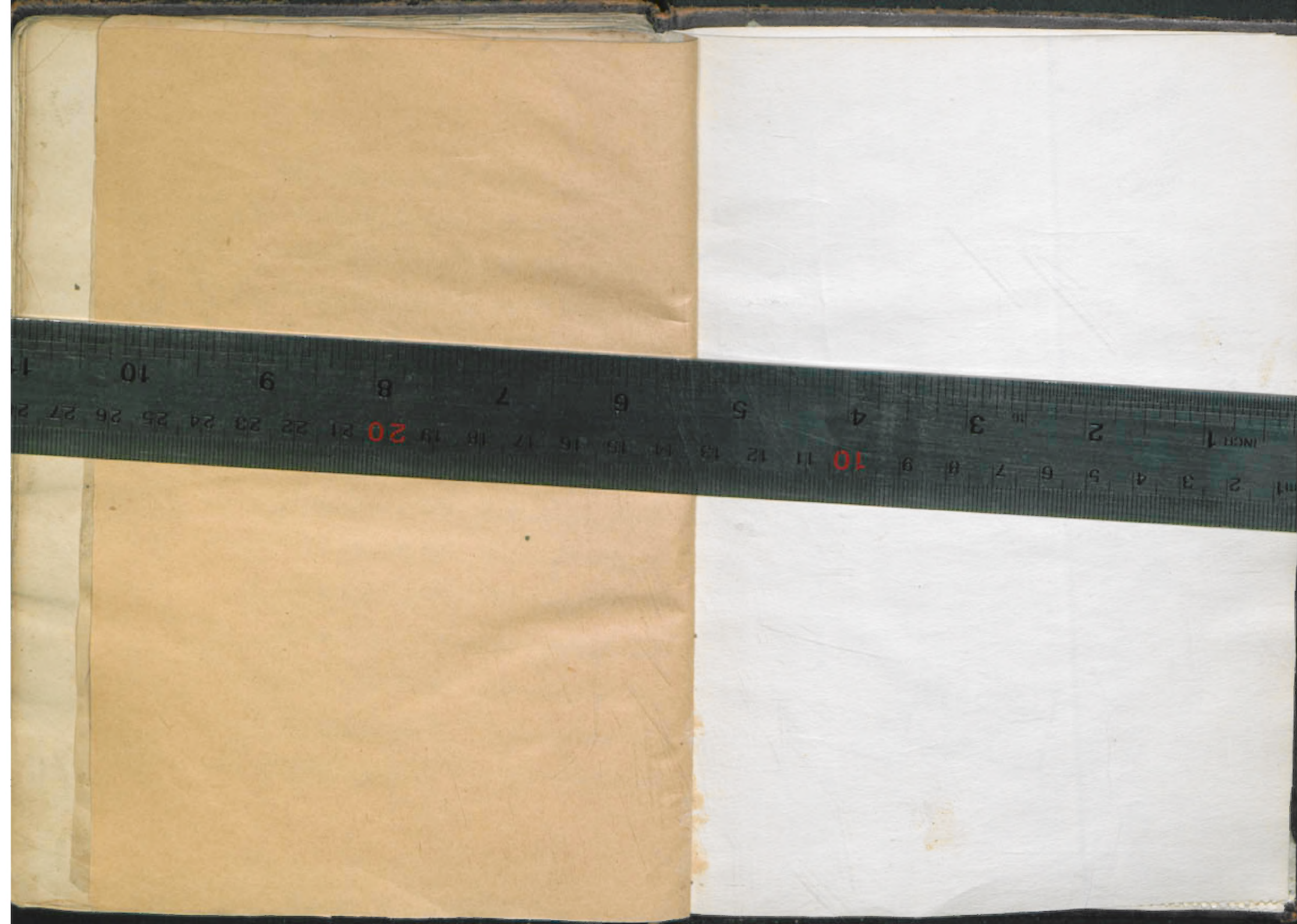
بازدید شد  
۱۳۸۴

۸۱۹۴-ن

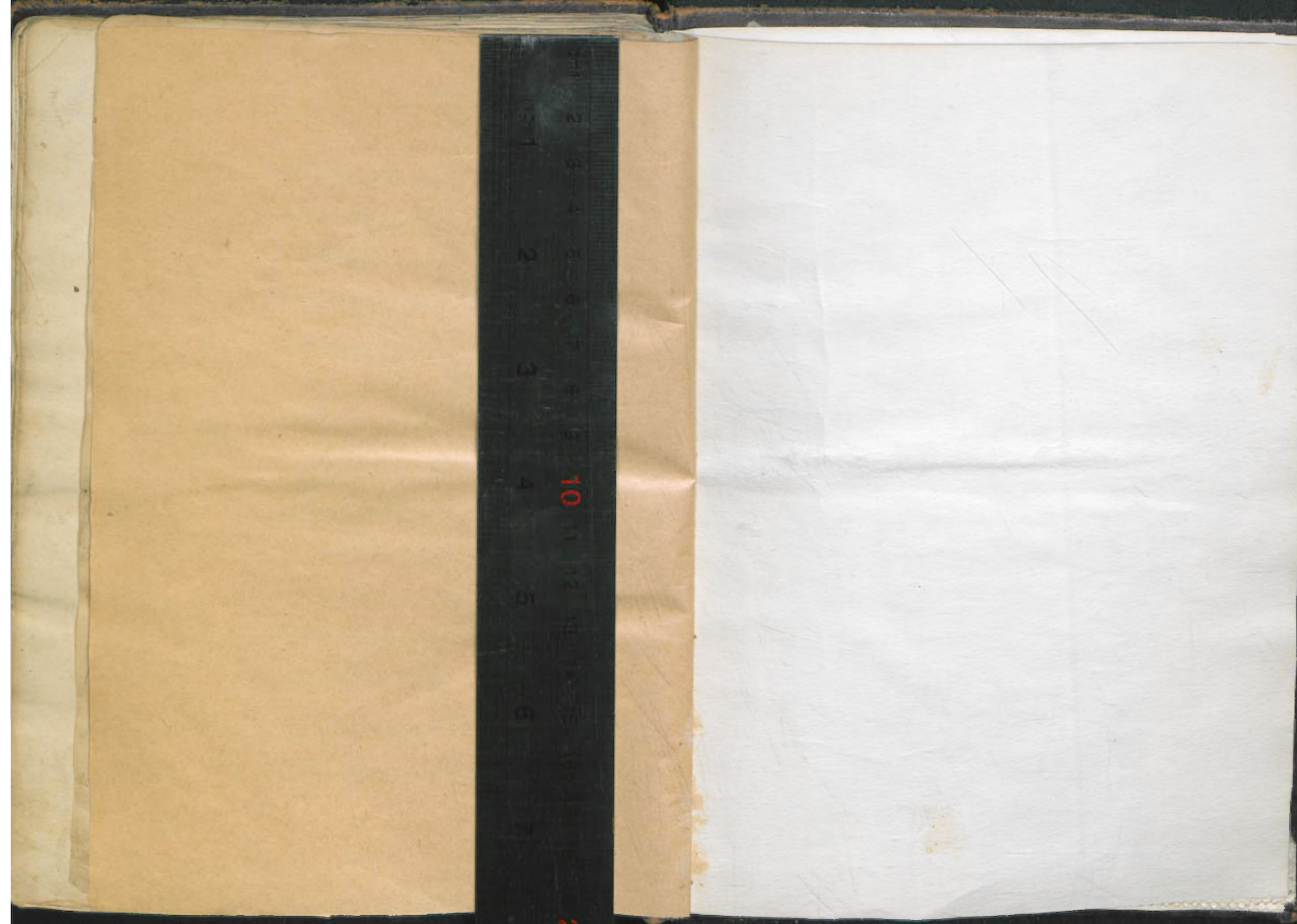
<b>کتابخانه مجلس شورای ملی</b>	
کتاب: <i>در حکم حضرت امام شریع</i> / مؤلف: <i>رساله صدر و تقریرات دکتر...</i>	
شماره ثبت کتاب	موضوع: <i>دعوه</i>
۷۸۵۱۰	شماره قفسه: ۱۰۰۹۱
۱۱۱۴۹	

خطی - فهرست شده  
۱۰۰۹۱











نشانی داده اند از خرابی  
 خرابات از جهان بی مناسبت  
 خرابات آفتاب مرغ جانست  
 خراباتی خراب اندر خرابست  
 خرابات نیست بجز و نه است  
 اگر صد سال در وی می شنید  
 که درین اندر وی پاوی سر  
 شراب بخوردن در سر گرفته  
 شرابی خوردن سر بک بی لطف  
 حدیث با جراح و شطح و طامات  
 بسوی درد می از دست داده  
 عصا در کوه و شیب و مسوکن  
 میان آب و گل افسان و صبران  
 کهن از سر خوشی در عالم راز  
 کهن از و بسیار دو بد بو را  
 که التوبه اسفاط الاضافا  
 مقام عاشقان لای بالبت  
 خرابات آشیان لامکانست  
 که در صحرای او عالم سرابست  
 نه آغازش کسی دیده نه خابت  
 نه کس را و نه خود را باز یابی  
 همه نه مؤمن و نه منیر کافر  
 ترک جلد خیر و شر گرفته  
 فراغت یافته از شک و از نام  
 خیال خلوت و نور کرامات  
 رذوق نیستی مت افتاده  
 کرد و کرده بدر دین جمله را پاک  
 بجای اشک خون از دیده بران  
 شده چون شاطرن کردن او از  
 کجای از سرخ روی بر سر دار

کتب خطی  
 فهرست خطی  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۲





کهن اندر سماع و شوق جانان شده بی پا و سر چون چرخ گردان  
 بهر نغمه که از مطرب شنیده بدو و جوی از آن عالم رسیده  
 سماع جانانه از خصوصت و حوریت که در هر پیرده ستر نهفتست  
 ز سر پیردن کشیده دلق ده تو بخود گشته از هر رنگ و هر بو  
 فروخته بدان صاف مروت هم رنگ سیاه و سبز و ازرق  
 یکی پیمانده خورده از می صاف شده زان صوف صافی را و صاف  
 بجان خاک مرا بیل پاک رفته ز هر چه او دیده از صد یک نه گفته  
 گرفته دام زندان مختار ز شیخی و مریدی گشته بیزار  
 چه شیخی و مریدی این چه قیامت چه جای زهد و تقوی این چه شبلیست  
 اگر روی تو باشد در که و ممت بت و زمار و ترسای تیرابه  
 بت و زمار و ترسای دین کوی همه کورست و گردن چیت بر کوی  
 بت اینچنین مظهر عشقت و حوریت بود زمار بسن عقد خدمت  
 چه کفر و دین بود قائم هستی بود توحید عین بت پرستی

اگر شباهت هستی را مظاهر از آن جمله یکی بت باشد آخر  
 مگو اندیشه کن ای مرد عاقل که بت از روی هستی نیست بطل  
 بدان کابد تعالی خالق اوست ز نیکی و هر چه صادر گشت نیکوست  
 وجود اینجا که باشد محض خیر است اگر شری برسد از وی نه غیر است  
 مسلمان گوید انستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرست  
 اگر کافر بدانستی که بت چیست بدانستی که ایمان بت پرست  
 و اگر مشرک ز بت آگاه گشتی بجا در دین خود مگر آه گشتی  
 ندید او را بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرح کافر  
 تو هم کوز و بیسی حق به پنهان بشرخ اندر نخواندت مسلمان  
 ز اسلام مجازین گشته بزار اگر کفر حقیقی نشد بدیدار  
 درون هر بتی حانیت پنهان بزیر کفر ایمانیت پنهان  
 همیشه کفر در شمع حقیقت و ان حشر گفت اینجا چه وقت  
 چه میگویم که دور افتادم از راه قد زهم بعد ما جارت قل الله  
 بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست از حق غایب  
 هم او کرد دهم او گفت دهم او بود نیکو کرد و نیکو گفت و نیکو بود



یکی کوی یکی بسین یکی دان  
بدین خستم آمد اصل و فرع احوال  
نه نمیگویم این بشنوز قرآن  
تفاوت نیست اندر خلق آفاق

نظر کردم بدیدم اصل هر کار  
نشان خدمت آمد عقد زنا  
نباشد اهل دانش را عول  
نه هر چیزی مگر بر وضع اول  
میان در بند چون مرد را بگردید  
در ادر دفره او فوایدی  
برخش علم و جوکان سعادت  
زمیدان در آرزو کوی عبادت  
ترا از بهر این کار افسر دیدند  
اگر چه خلق بسیار افسر دیدند  
به ره چون علم و مادر است احوال  
بسان قرة العین است احوال  
نباشد بی پدرانشان شکلی نیست  
میچ اندر جهان بدین از یکی نیست  
ریاکن تر کلمات و شطح و طعنه  
خیال نور و اسباب کرامات  
کرامات تواند حق بر نیست  
خرآن کبر و ربا و عجب و مستی  
در آن هر چیز کان از باب غفلت  
همه اسباب و دست راج مکر است  
را بلیس لعین بی شهادت  
شود صادر هزاران خرق عادت  
که از دیوار است اید کاهی از نام  
کهی در دل نشیند که در اندام

سبی داند ز تو احوال پنهان  
و را در تو کفر و فسق عیان  
خدا بلیست امام و در بسی تو  
بد و لیکن بد نبیهای رسی تو  
کرامات تو کرد در خود غایت  
تو فرعون بنی و این دعوی خدا  
کسی کور است با حق شنایی  
نباید سرگز از وی خود نمایی  
هم روی تو در خلقت انهار  
مکن خود را بدین علت گرفتار  
چو با عامه نشین منج کردی  
چه جای منج بکره منج کردی  
مباد ایچ با عامت سرو کار  
که از فطرت شوی ناگمنا  
تغف کرده هر زن نازبان عمر  
نگویی در چه کار است اینچنین عمر  
بجمعیت لقب کردند تشویش  
خر برایشوا کردی زهی ریش  
خدا و سروری اکنون بجهال  
از آن گشتند مردم جمله حال  
نکرد خال اعور ناچکو نه نه  
فرستادست در عالم نمونه  
نمونه باز باین ای مرد حساس  
خری او را که نامشست عیاس  
خراند از این همه در تنگ آن خر  
شده از جهل بدین آهنگ  
چو خواجه فضا آخر زمان کرد  
بچندین جایی ازین معنی نشان  
به باین اکنون که کور کرشبان  
علوم دین همه بر آسمان نشاند



نمائند اندر میان رفیق و از رزم  
 همه احوال عالم با کونست  
 کسی که باب لغز و طرد و مقت  
 خصه میکشت آن فرزند طالح  
 کسوف باشیخ خود کردی تو ای خ  
 چو اولای عرف الهی در البر  
 اگر دار دستان باب خود پور  
 بسر کونیک دای و نیک بخت  
 و لیکن شیخ دین کی کرد انکو  
 مرید علم دین آموختن بود  
 کسی از مرده علم آموخت هرگز  
 مراد دل می آید کزین کار  
 نه زان معنی که خر شیره ندانم  
 نیکم چون خنسیس آمد درین کار  
 و کرم باره رسیده الهام از حق  
 نمی دارد کسی از جاهلی شرم  
 اگر تو عاقبتی بنکر که چرت  
 بد و بنکر که اکنون شیخ وقت  
 که او را به پدر یا جد صالح  
 خرد را که خردی مست از تو خرد  
 چه کونه پاک گرداند ترا سر  
 چکوم چون بود نور علی نور  
 چو میوه زنده تر درخت  
 نداند نیک از بد بذر نیکو  
 چراغ از نور شیخ افروختن خود  
 ز خاکستر چراغ افروخت مرکز  
 به بندم بر میان خویش ز نار  
 که دارم لیکن از روی عار دارم  
 خول از شرمتم اولی ز به بسیار  
 که به حکمت بیکر از ابلیس دق

اگر کنس بنفود در ممالک  
 بود جفتیت آخرت ضم  
 و لیک از صحبت نا اهل بکربز  
 نکرد و جمع با عادت عبادت  
 همه خلق او فتنند اندر ملک  
 چنین آمد جهان و الله اعلم  
 عبادت خواهی از عادت بکر  
 عبادت میکنی بکر عادت  
 ز ترسای غرض تجوید دیدم  
 جناب قدس وحدت و بر جات  
 ز روح الله پیداکت این کار  
 هم از الله در پیش تو جایت  
 اگر بای خلاص از نفس ناسوت  
 هر آنکس که مجتهد چون ملک شد  
 خلاص از رسته تقیید دیدم  
 که بسم غیب را آتش یافت  
 که از روح القدس آمد بیدار  
 که از قدوسی اندر وی نشست  
 در ای در جناب قدس الهوت  
 چو روح الله بر جرم فلک شد  
 بنزد مادر اندر کا بهوار  
 اگر مرد دست همراه پدر شد  
 تو خرد پدر ابایی علویت



از آن گفت عیبی گاه گاه که آهنگ پدر دارم بیالا  
نوم جان پدر سویی پدر شو بر رفتند هم ایان پدر شو  
اگر خواهی کردی مرغ پرواز جهان جیفه را پیش سگ انداز  
بد و مان ده مرا این دنیا غدا که بفرسک نشاید داد مردار  
بجز نیستی هر کوفه شود فلا انساب نفد وقت او شد  
نسب چه بود مناسب را طلب کن بجای روی آوردن ترک نسب کن  
هر آن نسبت که پیدایش ز شمت ندارد حاصل جز کبر و نخوت  
اگر شمت نبود در میان نسبها جلد می گشتی خانه  
چون شمت در میان کار گزشت یکی مادر شدن دیگر پدری  
نمی گویم که مادر باید رکبت که با ایشان بعزت باید رفت  
نهاده ناقص را نام خواهر صود بر القب کرده برادر  
عدوی خویش را فرزند خوانی ز خود بیگانه خویش و نه خوای  
مرا باری بگو تا خال و عیبت وزارت آن حاصل جز درد و غم  
رفیقای که با تو در طریقت بی نعل ای برادر هم رفیق  
بصحت نشان اگر یکدم نشین از ایشان فرج بگویم ناچاره پیش

همه افسانه و افسانه و بید است بجان خواجگانها ریش خند  
بمردی دار مان خود را چه مردان و لیکن حق کس صنایع مکر دانا  
ز شرح ادبیک دقیقه ماند مهمل شوی در مرد و کون از دین معطل  
حقوق شرح راز نهار مگذار و لیکن خویشین را هم نکند ار  
ز سوزن نیست الا مایه غم بجا بگذارد چون عیبی مریم  
حقیقی شوزهر فب و مذاهب مراد در دین مانده را آب  
ترانا در نظر اغیار غیر است اگر در مسجدی آن عین جبر است  
چویم خیزد ز پیشت کسوت بغر شود بهر نومی صورت دیر  
نمی دانم بهر حال که هستی خلاف نفس بیرون کن که رستی  
بت در ناز و ترسای و نافرست اشارت شد به بازگشت ناموسی  
اگر خواهم که گردم بپنده حال مهیا شو برای صدق احوال  
بر و خود را از راه خویش بر گیر بهر یک طوطی ایمانی ز سر گیر  
بباطن نفس ما چون هست کاف مشوراضی بدین اسلام ظاهر  
زنو هر طوطی ایمان تازه کردان مسلمان شو مسلمان شو مسلمان  
بس ایمان بود که کفر را بد نه گوشت آن که و ایمان قرآید



ربا دسمه و ناموس بگذار  
بیفکن خسوفه و بر بند زنا  
چو پیر ما شو اندر کفر فردی  
اگر مردی بده دل را بمر دبی  
بتر سازده دگر ابریک بار  
مجد شود زهر افرا و انکار

بت و ترسایچه نوربت باهر  
که از روی پنهان دار و مظالم  
کند او جمله دلها را و ساق  
کهی که در مفتی گاه سبای  
زهی مطرب که از یک نفوذ  
زند در خسر من صد زاهد آتش  
زهی ساقی که او از یک پیاله  
کند بچود و صد معناد سال  
رود در خانه مست شبانه  
کنند انوس صوفی را فسانه  
را کرد مسجد اید هر سحر گاه  
رود در مدرسه چون مست شور  
بنگد ارد در و یک نفس آگاه  
ز عشقش جان و دل بجا و کشته  
فقیه از وی شود بیچاره محو  
معه کار خرازی شد میته  
زخان و مان خود او آره کشته  
دل از دانش خود صد حجبت  
بد و بدیم خلاص از نفس کافر  
در آمد از دم آن بت سحر گاه  
در عجب و خوت و بلیس بند  
مرا از خواب غفلت کرد آگاه

زردیش خلوت جان نشد رشتی  
بد و بدیم که تا خود کیست من  
چو کردم در رخ خویش نکاهی  
بر آمد از میان جانم آهیب  
مرا گفت که ای شبیاد سالوس  
نبه شد عمرت اندر نام و نایب  
به باین تا علم و زهد و کبریا  
ترا ای نارسیده از کم داداشت  
نظر کردن بر و بشنم ساعت  
می از زده هزاران ساله طاعت  
علی الجله رخ آن عالم آرای  
مرا با من نمود اندم سر پای  
سیه شد روی جانم آن حیات  
ز خوت عسرا یام بطالت  
چو دید آن ماه کروی چو خورشید  
بریدم مخ رجان خویش اقب  
یکی پیمانه پی کرد دین داد  
که از آب وی انش در اقب  
کنون گفت از می بی رنگ بی جو  
نفوش خسته مخفی فرو شوی  
چو اشامیدم آن پیمانه را پاک  
در افتادم ز سستی بر سر خاک  
کنون نه بنسبم در خود نه هستم  
نه بشیارم نه بخورم نه هستم  
کهی چون چشم او دارم بر خوش  
کهی چون زلف او بایم منوش  
کهی از روی در کلشتم من  
کهی از خوبی خود در کلشتم من







اللطيفة والصفات الجيدة بصور الحور والقصور والدوران وغيره من بليغ لبيان مستلماً  
 التوحيد بصورة نهر الماء والعالم بصورة العسل والطلم بصورة فخر اللبن والمعونة  
 بصورة نهر الخمر وعلى هذه السرور واللذة غير متناهية لانه يحصل من مشاهدة جمال المبدء  
 ومعونة كماله وبها غير متناهية لانه يحصل من مشاهدة جمال المبدء ومعونة كماله  
 والمعونة للروح ايضا غير متناهية والتفاوت بين الخلائق باللذة والسرور وانما هو  
 بحسب الاستعداد والخلق الا ان في الغير المجهولة بعد الاستعداد والتفصيل المكنس في حال  
 تعلق البدن واما الروح اذا تعلق بالبدن ولم يوف مبدؤه ومعادته ثم اعتقد باعتقاد  
 الباطل والنصف بالاطلاق الغير الموضحة والصفات الذميمة صار ذلك الروح بعبثاً  
 عن مبدائه بالوراثين والنفس بالغير واما ما روي عن البدن صار محجوباً عن جمال مبدائه  
 وينفك عن ما نوساته الطبيعية من لوات الجبوة الدنيا والشهوات النفسانية  
 فينال من غاية التآلم فهو معتق بالبار والاطلاق الرزيلة والصفات الذميمة  
 يظهر له ايضا بالصور المتناثرة بعدة الحيات والعقارب وكذا سائر العقوبات  
 فاعلم الروحاني ان شدة الألم الجسماني كحما ان لذة الروحانية اشدة لذة من لذة الجسمانية  
 فتعاقب الألم والعقوبة بحسب تفاوت البعد عن المبدء كما قال الشيخ الشهابي  
 السرور ودرجته الم الروحاني اشدة بعد الباطل الجسمانية بل الترتيب من النفس  
 من البعد عن مبدائها كما قال الله تعالى كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون الآية فاعلم

واعلم ان كل ما انشئت  
 بالدراس ردت بعد اني ذكرت  
 التي اقول في منزلة عن الصفات والافعال  
 احدى في علمي خفيت العلم وهو  
 اذ لم يطلب العلم في الوجود في الوجود  
 علم التوحيد الا في قد وقع في الوجود  
 الرذات الا في قد وقع في الوجود  
 وهو الحجاب عن التي في حجاب النوراني  
 الفجاءت في النور في حجاب النوراني  
 العلم الذي في حجاب النوراني  
 كما قال في حجاب النوراني  
 العلم في حجاب النوراني  
 والكل في حجاب النوراني

واما الروح فانه في عالم الغيب والملكوت  
 فانه يتبع ولا يتحقق في عالم الغيب والملكوت  
 ولا يتحقق في عالم الغيب والملكوت  
 بل يتحقق في عالم الغيب والملكوت  
 في البسوت فاذا ارتفعوا في عالم الغيب والملكوت  
 والملكوت في حجاب النوراني  
 لان الخلق في حجاب النوراني  
 او غير ما واما الروح فانه في عالم الغيب والملكوت  
 بالاعتقاد ويتحقق في عالم الغيب والملكوت  
 هذا التعلق والتحقق في عالم الغيب والملكوت  
 ولا ما سببه بهما حتى يتحقق في عالم الغيب والملكوت  
 مستحق بالروح الجيدانية عند الحكما والارباب  
 واحترقت بتعلق بارادة مبدء الفياض والاعادة لانه لا بد من  
 والروح باقية منزهة عن التغاوت والاحتجاب والاعادة لانه لا بد من  
 في الواقع

في الواقع  
 وهو يظن انها من  
 الصور العنصرية  
 العبرة بالجنة والنار وغيرهما من  
 حجاب استدارا لاصل وعيب  
 انصافها الصفات الجيدة  
 في الواقع



قال سلطان المحققين اعلم  
انه في الحق ملاذات البر الطهور او  
لا يمكن تحقيقه الا بتقنية والمركبات والمخنة  
عبارة عن هذا الملك الانساني الذي اوقف خلقه في الاوقف  
بقوله تعالى كنت كنزاً مخفياً فاجبت له اوقف فخلقته في عالم الخفا  
ابن خلقته لا يحقق وانقبت وطهره بين هذا وبين ما قبله في الاوقف  
والحقية بكون بعيد فتنه في عالم الشهادة الاحب فتنه في المصاهر الجنية وانه كان متحققاً متعقلاً  
لانه لا يمكن تحقيقه في عالم الشهادة بالمراتب وهي غرضنا ههنا في الاول عالم الغيب المتشبه على المعالي الجنية  
في غير عالم الشهادة وهو الاكشاف في علم الحق ازلنا الحامس عالم الشهادة وهي في عالم الغيب اقول  
من الاعيان والحقائق والمثال المطلق وهو الوسط والغيب لان نسبة البر الشهادة التي اقصاها  
عالم العاين ان كانت عالم المثال المطلق وهي بين الوسط والشهادة لان نسبة البر الشهادة التي اقصاها  
عالم الارواح وهي بين الحق وهو ان الحق سبحانه لما اراد ايجاد العلوم التي اقصاها  
كيفية صدور هذه المراتب الحق وهو ان الحق سبحانه لما اراد ايجاد العلوم التي اقصاها  
اسماها يكون مستقراً ومظهرها او وجد صدور هذه العالم العظمي اولاً على النفس ارجاني  
المع عنها بساكنة اهل التحقيق بالوجود المنبسط وهو ظل المجدود في الهياكل الجسمية  
والهولي الكلية التي نوع في انواع هذه الهولي الجسمية المشابهة في الهياكل الجسمية  
والرقة المتشعبة في انواع هذه الهولي الجسمية المشابهة في الهياكل الجسمية

والحق ما تشرقه في الحكمة  
والجوريات في كبريتها الا اول هو مرتبة  
الا حديتها وانه لم يخلو عنها في المراتب التي  
وهي المراتب الجسمية ما عداها لا تنضاف بالحق  
والكسابة وانما تشرقه في المراتب التي تنقسم في المراتب التي  
ظهر الحق فيها بحسب صفاتها

وانما حصول الاعداد والاصال بانفعل  
انما هي بحسب العاقل في هذا العاقل امر اعتباري  
فانما حصل حسن الغنى في الانسان والاصال امر اعتباري  
والحق ما تشرقه في الحكمة  
والجوريات في كبريتها الا اول هو مرتبة  
الا حديتها وانه لم يخلو عنها في المراتب التي  
وهي المراتب الجسمية ما عداها لا تنضاف بالحق  
والكسابة وانما تشرقه في المراتب التي تنقسم في المراتب التي  
ظهر الحق فيها بحسب صفاتها

فان حسن الصوت يتحرك ما يلهيه فصوله لذة عظيمة  
فيستقر فيهم الى التقدير بالكلية في غير توجه الى الفيرصلا  
فهم بحسب الله ولا يتوقف في قلوبهم اخيراً لا غير فادام  
يكون اسماء هذا الاعتبار جهة الوسايل التي  
من اعظم وسايل الوصول فلا عجل في علم ان يحرم  
اعظم ما يتوسل به الى التقدير بالكلية  
حرام على الروح الذي سمعت  
عند اول عين كالمجرب  
الجنة الاول







المتحقق بنفسه ما زاد  
الحق وهو عبارة عن الجوهر واللا مكان فهو من  
حصل النسبة بين الوجود والاعتبار فيرفع بالارتفاع  
المقتضين لهذه الحقيقة غير الوجود هو الواحد وتظهر بالضرورة  
المظاهر وليس في الحقيقة غير المظاهر في الحال ان الظاهر احد كالصورة المرتبة  
يعبر باعتبار وجوده يظهر في الحقيقة غير الوجود والاعتبار في الحال ان الظاهر احد كالصورة المرتبة  
في المراتب المتعددة فانه ليس متكررة تعدد المراتب فالحق لا يقال ان الحق اذا كان يظهر في كل حق  
فظهر في الكل وفي الحقيقة الظاهر والظاهر احد والتعابير لاعتبار في كل حق فالحق لا يقال ان الحق اذا كان يظهر في كل حق  
لا كما هو غير لازم الدور وهو حال قلنا لم يلزم من الدور لا ان الحق لا يقال ان الحق اذا كان يظهر في كل حق  
منه الكل بل يلزم الدور وهو حال قلنا لم يلزم من الدور لا ان الحق لا يقال ان الحق اذا كان يظهر في كل حق  
افتقار الزاقي لا كما نعلم الجبر لان الارادة تنبع الاستعداد والارادة في كل حق فالحق لا يقال ان الحق اذا كان يظهر في كل حق  
الحق يجب الاستعداد والاسباب لان الارادة تنبع الاستعداد والارادة في كل حق فالحق لا يقال ان الحق اذا كان يظهر في كل حق  
بنية الله تعالى في نفسه انما يكون توصيلها الى الله تعالى في نفسه انما يكون توصيلها الى الله تعالى في نفسه انما يكون توصيلها الى الله تعالى في نفسه  
او في الالهام وهو ان لا يحصل بعين البصيرة ولا فوق الا ولين مرتبة والثالث توصيلها  
القسم توصيلها وهو لا يحصل الا بالذوق فقط فمن لم يوفق لم يعرف في هذا القسم توصيلها  
حاليا وتوحيها وهو لا يحصل الا بالذوق فقط فمن لم يوفق لم يعرف في هذا القسم توصيلها  
حقيقيا وهو اعلم في الحق لانه المطلوب من السلوك وهو مرتبة الاحدية كسهم

المراد الموضع الاسرار الالهية ومن الواجب  
الزهد والجاهدة لم



اعلم ان امور الآخرة ليست كما زعم الجهال فانها من عالم  
الامر والغيب والملكوت لا من عالم الشهادة كما زعم العلما  
وصدق الانبياء والاصفياء في المقال ولكن انت في فهم  
ما قال فاعلم ولا ترتب ان الجنة والحور والعصور والاشجار  
والاثمار والانهار والغدايب وامثالها مما جاء في الآيات  
وشاع في الاخبار ليست منحصرة على طوايفها ولها معان  
اخر يعرفها الاصفيا من الاولياء فالمراد من وضع العبادات  
انجذاب العقول عن الغايات الى الوجود الاعظم والبقاء  
الا قدم فلو صليت بقلب مشغول بما الف سنة فانت  
على شيء من الجنة البدن مركب من العناصر وكل مركب  
حادث وفان ولا يتصف بالمعقاد ولا الاجزاء ذلك البدن

صفا هو ما لعل الله يظهر الحق فيعبده وله كما هو حق عبادة  
الوجود المطلق باعتبار ظهور جميع الافعال عنه واتصافه  
بجميع الكمالات يسمى بالله ولا يظهر لافعال والصفات  
والشئون والكمالات الا بواسطة المظاهر فجميع المظاهر  
بنم جميع الكمالات ويصدر عنه في كل مظهر مظهر اشياء  
يتخلف بحسب اختلاف المظاهر ويقع الاكثر فيها لانها  
قادرة على استيعابها تتجلى في جميع المظاهر وكل واحد من  
المظاهر باعتبار صورته يخالف الامر وهو عينه باعتبار الحقيقة  
فيظهر كل واحد من المظاهر اشياء مخصوصة باعتبار الصورة  
وكل الاشياء واحد باعتبار الحقيقة ولو قال كل واحد  
انا الحق صحت مطلقا لان الوجود بلا شرط شئ يسمى حقا  
سواء يصدر عنه الكل او البعض او لا يصدر عنه باعتبار  
الصورة والكل واحد باعتبار ما صدر يعني ما صدق



عليه الخالق وعلى هذا غيره كعبه وحق فلا كثرة باعتبار <sup>صحة</sup> ما  
والذات لا تغاير إلا بالمفهوم وبحسب اعتبار <sup>الاعتبار</sup> الأفعال  
فلا كثرة الآلهيات وإليه الإشارة كان الله ولم يكن  
مع شيء وهو الآن على ما كان عليه كل شيء ما كثر  
الأوجه <sup>الله</sup> بمعنى المخلص والمراد به ما يستغل الخلق  
على الحق فالله نيا لهو كما قال الله تعالى إنما الحياة الدنيا  
لعب ولهو ما كان له جهتان جهته الاشتغال بالخلق عما سواه  
وجهته الاشتغال عنه بما سواه فينبغي أن يعتبر حرمة وكرامة  
وحله وإباحة باعتبار جهته في حق من يستغل به عما  
سوى الله بالله ويكرم أو يحرم في حق من يستغل به عن الله  
بما سواه <sup>والسمع</sup> من هذا القبيل في حق الفقراء  
المخلصين بحسب ذاتهم وفي هذا القبيل إذ يطير قلوبهم  
إلى الله إذ اسمع أصواتهم ولا يسمع في قلوبهم ذرة

من أنكا الدنيا ويمتلي بالله هل يحل بحسب ما يحرم ما يتوسل  
به إلى الله على الوجه الذي سمعت طائفة السلوك اصناف  
كما تحب صنف يابس يستغل ياد في ملازمة من لا <sup>يطعن</sup> ولا  
إلى أن يتم فإذا تم فهو النار ويمكن أن يحل عليه قول من  
قال إذا تم الفقر فهو الله وصنف رطب شديد الرطوبة  
لا يستغل ولو اتق عليه حتى يجف عن بعض رطوباته وصنف  
متوسط وهو أقسام يستغل ياد في طبع ولا يطغى إلى  
انتهام ويستغل بقب وجدة ويطغى كلما اهتلك حتى يزول  
رطوباته جميعا أو يعمل فاعتبر الطالبيين بهذا المثل فوق  
العادات تنل خارج المعاديات ذات اتق منزهة عن الكل  
والكل فيه وهو في الكل واجب لا بعبارة الوجه  
في كل أطوار <sup>والا</sup> مكان خيالي بحسب الصورة والحدوث  
والقدم بقا قبلان على الصورة وهو منزهة عنهما مع انه



فما فوجد الممكن حق بحقيقة الوجود يمكن ومحت  
وخلق باعتبار الصورة قال سبحانه وتعالى <sup>بالتقنين</sup>   
بينما برزخ لا ينفيان ولا يكادان يكون الممكن حقاً  
ولا الحق ممكناً باعتبار الاعتبارين وكلاهما واحد  
وحق باعتبار العين ولا وجود للغير الحقيقي ولا يكون  
الغير إلا اعتبارياً عبارة أخرى والوجود المطلق هو  
الإله الخالق باعتبار الفعل والتأثير والعبد والمخلوق  
باعتبار التأثير والانفعال عبارة أخرى سار في الكل  
وانصبع بالكل وهو منه عن الكل والكل منه والكل  
والظلمة والكثرة يظهر بالمظاهر ويتفاد بالنسبة إليها  
والكل سواه بالنسبة إليه وليس في الحقيقة غيره وهو  
الواحد ولو ظهر بالف صورة فظهر في سائر الكل  
فظهر به الكل وفي الحقيقة الظاهر والمظهر واحد.

اعتبار اعتبارياً ويظهر في الكل بحسب ذلك الكل  
لا كما هو ومشيئة الحق وإرادته عبارة عن اقتضاء  
الذاتي لا كما يزعم الجهال وعلماء الرسوم قولهم وإذا  
سويته ونفخت فيه من روحي الإله يقتضي أن يكون في  
ذلك المرتبة بتسوية البدل على وجه الخصوص وهو محمول  
الاستعداد والأسباب فادتم قابلية يظهر فيه الروح  
المعبر عنه بالنفخ للنسبة بينهما ولا يصح حقيقة النفخ و  
الحيات الحاصلة في البدن بخاتمة التركيب وكذا  
الناطق والضحك والتفاوت الحاصل بين الإنسان  
وسائر الحيوانات هو من تفاوت التركيب والأصل شيء  
واحد فاقضى في كل مرتبة من المراتب ظهوراً مخصوصاً  
وهو الروح في مرتبة الحيوان والنفوس الناطقة في مرتبة  
الإنسان ولا شئ من الخارج والذات صار في الحيوانات



حيوانا هو الذي صار في الانسان انسانا وانسانا يجب  
الاستعداد والجوهر الذي يعاين البدن هو الذي ظهر في  
ملك الصورة ولا يفسد بها الصورة تبدل عليه  
الباقي ولا بد له من صورة ما اذ ليس له عين بدونها  
ازما سر رشته بخورن و بدست دادنت از باران گوشتين  
عالم دل خود بي بايات هر زمان بچ وقت رنجي نمايد  
تعجيل نمي بايد در ميوه را وقت و لكن در جده و مجاهده  
تعجيل بايد كرد نه بتعجيل اعلم ان القوي العقلية والقوي  
العنصرية و امثالها هي الملائكة وقول الانبياء فهم محمول  
عندي علي ما قلت من القوي لا كما زعم الجهال اعلم ان  
الله تعالى لا يعرف كنه ذاته بمعنى ان في ذاته مشدج صوره  
هذه العوالم واضعافها الي غير النهايه وهي ظاهره الله  
واضعافها الي غير النهايه على التعاقب تقوم به فن يصل

الي كنه ذاته تعالى وهي كل ما ظهر فانهم الوجود المطلق هو  
الواجب لذاته تعالى لانه لا يصح ان يكون مستغنا لمناشأ  
بين الوجود والعدم فلا يتصف احد منهما بالآخر فلا يمكن  
ان يكون الوجود معدوما فضلا ان يكون مستغنا وكذلك  
العدم لا يمكن ان يكون موجودا فضلا عن ان يكون واجبا  
واعلم ان الوجود المطلق هو الحق في كل مرتبه لا يخلو عن  
اعتبارين احدهما التاثير والفعل والاخر التاثير والاعمال  
فيسمي باعتبار الاول الهما والله واعتبار الثاني عالما  
وخلقاً وحادثاً فانهم فالوجود يعرف تحت المطلق عن الاطلاق  
والتعقيد والجمع بينهما هو الحق تعالى ليس بكل ولا جزئي  
اذا الكلية والجزئية باعتبار زمان بالنظر الي اكثر احواله  
سبوق بالحقيقه من حيث هي حقيقه تجزؤة عن الاعتبار  
نظراً الي الحقيقه من هي مع قطع النظر عن غير ما وان



كانت لا يخلو عن احدهما باعتبار زمان فالوجود المصروف  
المطلق عن الكل المذكور هو الهويية وليس فوقه مرتبة  
اصلا وهو فوق الكل ومنه الكل والكل هو وليس في تلك  
المرتبة الوجود الاولية ولا اخرية ولا ظاهرة ولا باطنة  
وعلى هذا انفس الباطني لانه اعتبر مطلقا عن الكل وتحقق  
كل منهما باعتبار زمان فلا ازل ولا ابد ثم فالازل والابد  
واحد ثم فله اعتباران اعتبار اللاتين وبسبب هذا الاعتبار  
واحد وله الجلال بهذا الاعتبار واعتبار التقيين بسبب  
واحد وله الجمال بهذا الاعتبار ويعبر عنهما باليدين و  
كذلك يعبر باليدين عن كل صفتين متقابلتين منهما وغيرهما  
ايشر في خلق آدم بيده فكذا صورة العالم وصورة الحق  
بدان والله اعلم قال النبي م ان الله خلق آدم على صورته  
وكذلك في التورية ومعناه انه خلق آدم على صورته الكلية

فيكون المراد هو الصورة المعنوية لا الحسية اذ ليس  
للحق شأن في مرتبة الربوبية والالهية صورة حسية وهو  
منزه عنها وصورته الحسية من صفات العالم وصورته  
المعنوية الباطنية على صورته وبها يداه تعالى اللسان  
خلق الانسان بهما المذكورتان في قوله ما صنعتك ان تسجد  
لما خلقت بيدي ولذا قال سمعه وبصره لا اذن وعينه  
قال الله تعالى انا عرضنا الامانة اه اشارة الى الصورة الالهية  
الجامعة بين الكل التي خلق آدم عليها وصار خليفة بها  
والمنامات والوقائع وما يربى في الصور وغيرها ظاهرة  
مما يدل على درجات المعرفة والتوحيد اشارت الى التوحيد  
ليتنبه السالك ويحج في مجاهدة لذة العذب بل الى  
المقصد الاقصى وهو التوحيد الخافي الذوقي وهذا  
بغاير ما اثير اليه من الوقائع وامثالها الدالة على التوحيد



وبينها بون عيب لا يعرفها الا الواصلون مثلاً اذا غاب  
السالك عن حسنة وليس بنائم فشاهد ان حسنة قد انبط  
واستعصى ملاء العالم كله وشاهد في نفسه جبالاً وانهاراً  
وانجاراً وبساتين وسائر ما في الدنيا وراى في نفسه انه  
عين الكل وقال به واني شئ يراه يقول هو انا ولا يرى غيره  
نفسه الى اى شئ نظر اليه يل يري انه هو وراى الذرة  
والشمس كلاهما عين الآخر ولم يعرف بينهما وراى الزمان  
واحد الاول فيه ولا اخر ولا ازل ونجى من نعال هذا  
زمان آدم دم وهذا زمان محمد لم لانه راى انتقاء الاول  
والاخرية وان الزمان لم يتبدل وراى ان الكل كانه آن  
واحد ثم غاب عن هذه المشاهدات وانقل الى حالة  
اخرى بميل فيها اناره الى وجود العالم وتارة الى عدمه  
ويرى فيها ان كل الاشياء بقى حيران حتى ارايتي ايضاً

ثم راى ان الكل صار عدماً صراً بحيث لا يقدر ان يصفه  
ثم راى عالم الكثرة بعضها في بعض فتوقف في هذه الكثرة  
ساعة ثم حضر الى حسنة عن غيبة وهذا من دجاج بعض  
اصحابي وما ذكر من ان الاشياء عدم صرف فهو اشارة الى  
مرتبة الاحدية وما ذكر من الكثرة فهو اشارة الى التجني  
الشهودي وما ذكر من ان كل شئ يراه يقول انه انا فهو  
اشارة الى التوحيد فمذاكله تنبيهات على الحق وليس  
المراد بالتوحيد الخالي الذوقي هذا بل هو شئ فوق  
هذا يجذبه بذوقه وكان الاشياء مرتبطة به بل هي هو ولا يمكن  
اعلام هذه المرتبة بالوصف ومن لم يدق لم يعرف  
فصل هذا صراط التوحيد ثلثة اقسام توحيد اعلياً وهو  
ما يتخذ من الافواه والكتب وتوحيد احاطاً ذو قبا  
وهو اعلى من الكل وهو المطلوب اذا تم التصوف



فهو اتفاق اذ التصوف في الحقيقة يطالع على ما لا عين  
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فيظهر للناس  
ما يناسبهم ويدرك عقولهم ويضم في قلبه ما لو اطلع الناس  
لنقلوه فكيف لا يكون مناقدا واليه الاشارة في قول السري  
السنيني رحمه الله تصوف اسم لثلاث معان وهو الذين لا يظفي  
نور معرفته نور رعه ولا يتكلم باطن في علم ينقص عليه  
ظاهر الكتاب ولا يجعل الامارات على نيك استار محام  
الله تعالى ويمكن ان يجاب بان المتحقق لا يعتقه ما اظهره  
ايضا فلا تخاف والعجب انه جمع بين المتباينين في الاعتقاد  
ولا عجب لان كلامها حق في محله رايته سنة ثمان وثمان  
يوم الجمعة ان رجلين حضرا وعلى يد احدهما عيسى م  
وهو ميت كأنهما يتنهما الان على انه توفي وصار بدنه  
كسائر الابدان والله اعلم اعلم ان لاهل الحق في علم

البيهقي وعين اليقين وحق اليقين عبارات شتى  
لا يحصل منها الشقي ليس هذا محل نقل والذي لاح لهذا  
الفقيه والكشف انها لا يختص بالتوحيد وحد ما بل وجد  
في غيره كالسماء والشجاع مثلا فانه اذا عرف بسمااء  
بتواتر بغير مشاهدة فهو علم اليقين ولو عرف بمن هدة  
فهو عين ولو صدق عن نفسه فهو حق اليقين  
يعني ان الذكر والذاكر والمذكور واحد هو ان لا وجود  
الا للحق تعالى فيكون هذه الثلاثة واحدة بحسب حقيقة الوجود  
وهذا علمه البيهقي واما حق اليقين فهو ان يتحقق الحق  
بهذه وحدتي في هذا المقام ان الذكر الطاهرة  
على اللسان هو صورة الذكر الحقيقي ووجد الذكر  
الحقيقي ان القلب يتشكل بشكل الذكر فيسكن القلب  
بهذا الاعتبار ذكر اد القلب حق فكان الكل واحد



مثاله ان الماء اذا تشكل بشكل مخصوص بهبوط المراج  
عليه يستحي موجا وليس في الحقيقة غير الماء فذلك القلب  
مع الذكر يأخذ الذكر كل القلب فتبصر القلب بكلمة ذكر  
فالذكر الذي يظهر على الانسان يكون صورة ذلك  
الذكر الذي هو القلب بذلك الشيء وهو منزه عن  
الشكل ولكن الضيق المقام يحلوا على الاطلاق هكذا  
يعرف منه ان الخاطر لا يجتمعان في القلب دفعة واحدة  
لان كل خاطر يريد وبصر القلب حينئذ بكلمة  
ذلك الخاطر فلا سعة غيره مادام في تلك  
المرتبة كما ان البحر تموج بهبوط المراج  
المخصوص فانه مادام في  
صورة ذلك الموج سحيل  
يتصور صورة موج آخر  
فأفهم



الواجب الوجود والناشئ بذاته المنبث البعده الهادي خلقه  
 الجادته الواجب مظهره بانبيائه الى عين جمعه وسوعين  
 الاشياء بعونه سوا الاول والاخر والظاهر والباطن وسوهم كلهم  
 حكومته عين الاشياء يظهر في ملائيل سمائه وصفاته في  
 عالم العلم والعين وكونه غير ما باخفاؤه في واستعلاؤه  
 بصعائه عما يوجب النقص والشيء ونزله عن الحصر والتعيين  
 وتقدسه عن سمات المحدث والكوين واليجاد له الاشياء  
 اخفاؤه فيها مع اظهاره آياته بما رآه تعينها بها كما قال  
 انه كما من الملك اليوم نه الواحد لونه وكفى شيء ما كنت  
 الا وجهه وفي القيمة الصغرى تحوله في عالم الشهادة الى عالم  
 الغيب فالما هيئات صور كمالاته ومظاهر اسمائه وصفاته  
 ظهرت اولاً في العلم ثم في العين بحسب اطراره  
 فتكسر بحسب الصورة وسو على وحدته

الحقيقة

من خيل الفناء

سم



خداوند عز و جل می فرماید که لطیفی بنیاید در  
سلام و استغفار و آنکه خصوصاً جاد و باری  
او یار و امانت او که در هر تنی جمیع  
ایمانی یونس را غیب و صافه طالب  
مراد حق است که جود و علو و قیاس  
قدر و جود و شرف که عقل اختیار و  
اکوالت کو عزت کو محنت کو راحت  
مقدر نه از حد ظاهر و احوال ظاهر  
است آمدی که با بود باین جمله احوال  
دینار و یار و از هر حقیقتی که او را  
شوق الهی که ذوق از معانی و حقایق  
عجیبی بود که اولی و ثانیه ادویه  
عجیب و بعضی را می خواند و بعضی  
ولی خداوند در حجابی بود و او را حق  
که به اشتها نفس نعل عین عشرت در



اینست اصلی سوز که هوا می توانی <sup>مکمل</sup>  
 بوزانند ذی تقو و در طغری بول <sup>نقد</sup>  
 لغت معنی شریک بین ظاهر <sup>او نقد</sup>  
 نه در تقوای که برهنه بر صافیت <sup>معا صفت</sup>  
 رفیق الحاق اولاد عمل در سکا بول <sup>دست</sup>  
 سازان فالوب طور مروری مقصود <sup>ارنج</sup>  
 علم اولسه علم سز و بال اولور <sup>افلا</sup>  
 بول علم اولور ای کوا اولما زای نه  
 مراد اولور عمل در حق بول <sup>نقد</sup>  
 بماندن به سر و رانی وقت <sup>نقد</sup>  
 بحر قیل و قال ای کشتی اصل <sup>نقد</sup>  
 حنا ایستن دخی کوکله خراب <sup>نقد</sup>  
 ولیل جلد صاد قلوب طریق <sup>نقد</sup>  
 زمانه اولوب عاری ستوده <sup>نقد</sup>  
 بلور در لیل و نه ایاتی ملا <sup>نقد</sup>  
 ملا می لور و بر بلغمه او صور <sup>نقد</sup>

حقایق

بولور که سوزی با می مجتهد <sup>نقد</sup>  
 سور لور یارینک نازین سور <sup>نقد</sup>  
 اولوب مست خرابی شراب <sup>نقد</sup>  
 کوز نر چشم نامحرم عرایش <sup>نقد</sup>  
 بلور عازلرک جلد بول <sup>نقد</sup>  
 یقین ای اولور عازلر <sup>نقد</sup>  
 کما کورر اشیا می مراتب <sup>نقد</sup>  
 بوبر علم اندیدر اولور <sup>نقد</sup>  
 بسایر بلک استر سکره <sup>نقد</sup>  
 بوقیل قالی ترک ایرو <sup>نقد</sup>  
 دله سوز اولور <sup>نقد</sup>  
 محمد سزیه و اش <sup>نقد</sup>  
 محمد افتاب نور <sup>نقد</sup>  
 ولور <sup>نقد</sup>  
 نظر لور <sup>نقد</sup>

در آسوخه سوزی <sup>نقد</sup>  
 دیگر کریمه رازین <sup>نقد</sup>  
 غریب بحر و حد <sup>نقد</sup>  
 قیاب غیرت <sup>نقد</sup>  
 محققه <sup>نقد</sup>  
 سقامت اولور <sup>نقد</sup>  
 ادب <sup>نقد</sup>  
 عجیب <sup>نقد</sup>  
 مجالید <sup>نقد</sup>  
 توجیه <sup>نقد</sup>  
 و جوی <sup>نقد</sup>  
 سقیر <sup>نقد</sup>  
 انک <sup>نقد</sup>  
 خطای <sup>نقد</sup>  
 کور <sup>نقد</sup>



که یعنی حق سکا اولم تجلی جمال ایدر  
بیوسن حق یولی در لیل ایدر  
جو بر کستی بر لول حق جذبی ظاهر  
دو سن آنستی عشق خلیل اما اولو تسلیم  
کرم کسیر طریح این غنا سلبه فیضید  
کمند قلبیه کفر قازاله اوله انیت  
نه سوز قالدیده لاله تجلی نور محو این  
نحوه صفایلیه دگر آنک حسن دل ادرین  
دو غم اول کونش با آنکه کول بوزی <sup>دوشه</sup>  
موبدی اول آنکه جانن مراد کول ایدر  
ارادت ادعا ایدر و مطیع اولن ایدر  
کیر و میران مرد اند با نسی طوبی ایدر  
اگر نوز اوله سطر بلور بولون <sup>نقصان</sup>  
او قوس نوبله صادی آنکه سرور و <sup>نند</sup>  
اگر و جی کتابی بلور و او قود کسه

دله بر تو صالر عشقی کور در کم زلانو  
رفیق عشق بجانی عجب آرم سلو مندر  
مصطفی اوله بر آنک نظر قبل غور ایدر  
دید با با فکونی بر دسلو متباعر  
در خالمر اوله غل عجب انار در در  
مکر و عشق قالدی اجن بوقریه ایدر  
همان بر با عشقی قالدی بوقریه ایدر  
حسن اوله کمالی عدو سزنی نه ایدر  
آنک سیاه شد و سکه خند ایدر  
ارادت مراد اوله سون نفس و غنا ایدر  
بری بوقدر طریقین بولی آنک غوا <sup>نند</sup>  
قول اوله جان ایدر <sup>مخند</sup>  
اولوسن صحنه لای سکا ندره سقا <sup>دند</sup>  
کور کون اند معنای بلور جیم <sup>نند</sup>  
حقایق لطف اولور تیره و لطف ایدر

ایمن اوله بو اسره نیکو کشف ایدر انیاره  
صقین نا اهل ایلله جلیس <sup>اصل</sup> هدی اوله  
طریقی عشق کیر سوا یی رفع ایدر  
حقیقت <sup>نند</sup> اوله کوریم ایدر لرد لکین خالی  
ضرورت اولسه غالب فرغت ایدر اوله  
ندر اوله بلور سنی بو عشق کلد <sup>کنند</sup>  
چو ازیم حور و لقمه بشر در اقصای <sup>ای</sup>  
اگر کس جل ایدر دیور بو خلق ایل  
عبودیت یوزین سور رضا طری <sup>دایم</sup>  
حقیقت ندر صومی بو عشق کفرها اوله  
بود عاشق کرم ایدر و صلند لارک  
نواخل چو فقر بد حق ایل سویر ایدر  
نواقلین ندر معنی یاد اوله فی عرفانی  
دلند سولین حقد قول غنی <sup>جیم</sup>  
ایدر لره جانی فریانه کور لره قان <sup>چشم</sup>

بلند چو مراد قدرین بنی اهل بصیرت  
کرمز الفتا اند که کرد قلبه کثر <sup>نند</sup>  
کدیرا عاشق کرمز همان غل ایدر  
سوادن ایریلور کمال اصل غل <sup>نند</sup>  
نبوه رخصت و نوری غریب خود <sup>نند</sup>  
کدیرم بکلیه کوهن اهرم اولو <sup>نند</sup>  
اولور رخصت کس ایدر <sup>نند</sup>  
کور شیر سو یل سورا ماد لیل <sup>نند</sup>  
نور صومی وصل اولور بولور <sup>نند</sup>  
ندر افکار اوله بک بقادر ایدر  
کد فرقت اوله ایلله عجب <sup>نند</sup>  
حقید و ترو یور کور در <sup>نند</sup>  
بلور فریضه ظر <sup>نند</sup>  
کوزن هم کور حقد <sup>نند</sup>  
جالی کبر و عجب سور و ضیا <sup>نند</sup>

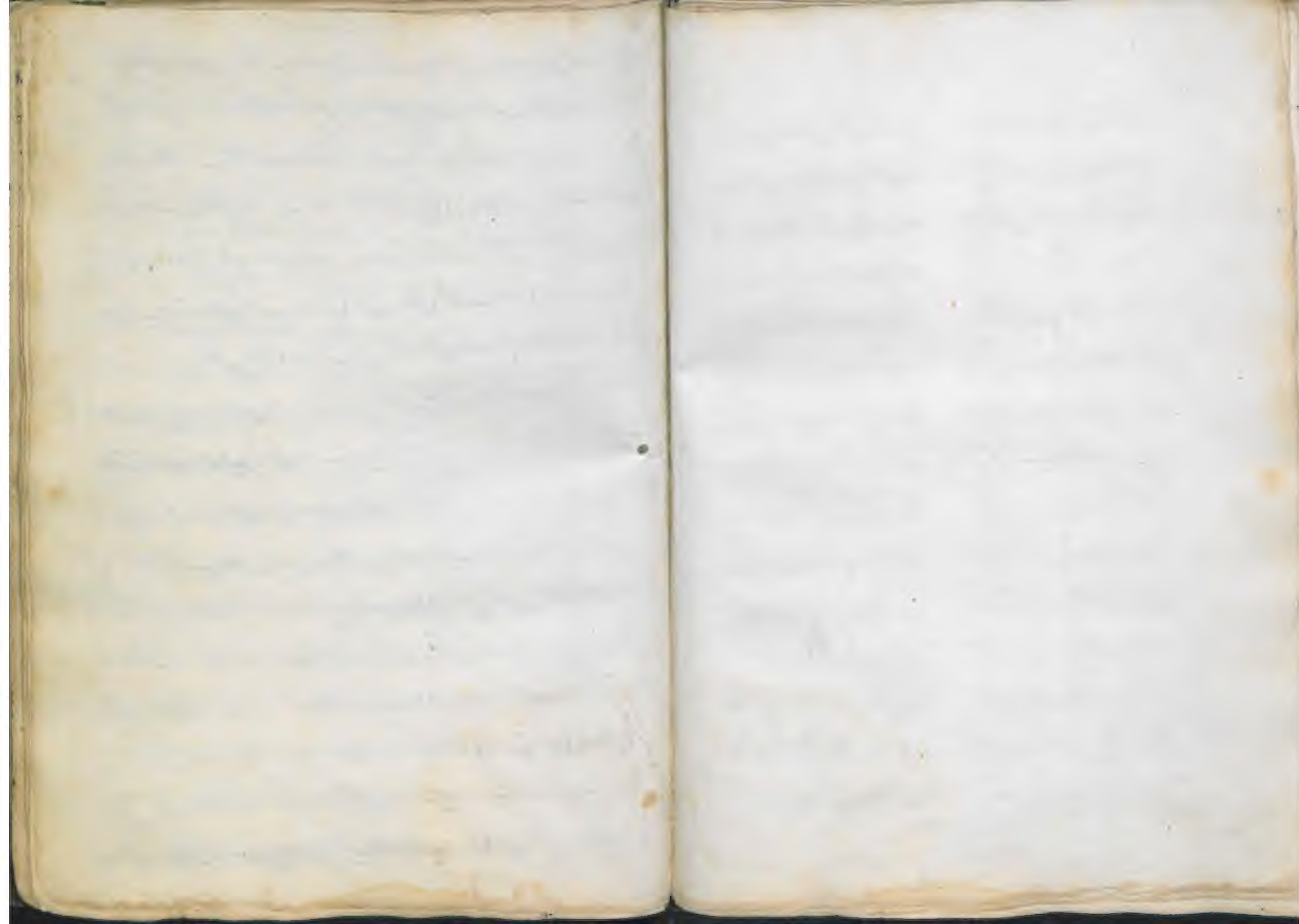


نواجهم نوافل ظهور وجه النور  
 نواجذ فرقی جمع اید و جمع جمع اولور  
 نواهم اولیو کثر قبولی و نواذ غیرت  
 نهان اندر نهان اولور نهان نه نشان  
 بکونک ندر کونک کید و ادر و ادر کس  
 اقر کوزی باشی کز عجب دد کیم کیم  
 دکل بوکر به خوشه کل بو سوز فرقت  
 یازدی شیوه اطوار و اختیار یلو  
 هادی ولسو خواند نیاز و درده  
 بنظمه مسلك عشاق اولیو  
 کل ای عاشق شوکر خیم ای عجب و جود  
 احد اول شمار اولان سوز یل و یلور  
 اود در اول ادر آخر ادر ظاهر ادر  
 الهی نصیب اولان صبحین هر دم  
 آبرم قول اولان بار صراط مستقیم

اگر ظاهر اولیو و جود قریب معیشت  
 وجوده هیچ از قطن بوخو غیب هویت  
 حقل در چو تود و ادر ای کمال یوق و حد  
 بقای چاود ای بو لور کرامت بو کرامت  
 کلور کید و کوز سوز و صلح در نه فرقت  
 سبب رکوک یلور نه حال در نه فرقت  
 هم عاشق اصفنا سید در نه هر نیل  
 دخی اسیر اسطاد کز نه در نه اشارت  
 قبول برک یکدانه خصال و مروت  
 بوکلز اول محبت در بو اسرار حقیقت  
 احد اول شمار اولان سوز یل و یلور  
 زعفران اول ادر کز کوکل غم و خیر  
 اود در ای و در مروت نه نسبت اضاقت  
 حقیقت صحت مراد ای عالم در و لور  
 حبیبک عشقنه اولان سوز اولان سقا

قیام اولان سوز یلور







المخلقة خالق الصور والاشباح ورازق النفوس والارواح والعلوة على نسبة الادي الى  
 الخير والصلاح وعلى الواصلية مصابيح الوجد ومفاتيح الهدى اما بعد فان هذه الرسالة  
 هي صورة طريقة السادة الصوفية الخلوتية وتوضيل سلوكهم على ان يكون اثني عشر اسما  
 الذات والصفات وكل اسم مقام **المقام الاول** النفس الامارة وهو سير الى الله وعالمها  
 الشهادة وحالتها اهيل ومحلها الصدر ودارها الشريعة **المقام الثاني** النفس اللوامة  
 وهو سير الى الله وعالمها البرزخ وحالتها المحبة ومحلها القلب ودارها الطريقة  
**المقام الثالث** النفس الملهمة وهو سير على الله وعالمها الارواح وحالتها الشوق  
 ومحلها الروح ودارها المعرفة **المقام الرابع** النفس المطمئنة وهو سير مع الله وعالمها  
 الحقيقة وحالتها الوصلة ومحلها السر ودارها الحقيقة **المقام الخامس** النفس الراضية  
 وهو سير في الله وعالمها الغيا وحالتها الطيرة ومحلها سر السر ودارها الولاية **المقام**  
**سادس** النفس المرضية وهو سير عن وعالمها الغيب وحالتها التقى ومحلها  
 الغواد ودارها الخلافة **المقام السابع** النفس الصافية وفيها النفس الكاملة وهو سير  
 عالمها الكثرة والوحدة وحالتها البقاء ومحلها سر السر استواء ودارها الذات المحل  
 ابن عالم اللاهوت **المقام الثامن** مقام الاسماء وعلمها الوجود وحالتها الصفاء وعالمها الاطمة  
 ودارها المعرفة **المقام التاسع** مقام الاتعال محلها الاطلاق وحالتها الرضا وعالمها  
 الغيب ودارها الاستغناء **المقام العاشر** مقام الصفات مع الذات محلها الوجوب الاسكان  
 وحالتها الاجمال والتفصيل وعالمها التبيين والتجويد ودارها الحيرة **المقام الحادي عشر**

مقام الذات ومحلها الوجوب وحالتها البقاء وعالمها التقدير ودارها التوحيد **المقام الثاني**  
**والسنة** مقام العشق ومحلها العدم وحالتها الوفاء وعالمها المكافاة ودارها النفس  
 ثم انه ورد في بيان احوال طريقة الخلوتية والاشتغال بهذه الاسماء الاثني عشرة على اصولها  
 وفروعها ان علم الطريقة ومعاملتها الاشتغال بالاسماء الاثني عشرة كما قال الله تعالى  
 والله الاسماء الحسن فادعوه بها فهذا اشارة الى الاشتغال بالاسماء لانها علم اهلها  
 نتيجة المعرفة ونتيجة الاسماء والمعرفة التوحيد كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله سبعة وتسعين سماء  
 من احصياها دخل الجنة والمراد من الاحصاء في الحديث ان يكون متعلقا ومتفقا ومتحققا بها  
 وهذه الاسماء الاثني عشرة اصول اسماء الله تعالى لتكون على عدد حروف لاله الا الله  
 بحروف هذه الكلمة اثني عشر حرفا قامت الله بها في احوال الغيب كل حرف اسماء  
 وهذا الاسماء بممراته اثني عشر عينا التي انجوت من ضرب عصا موسى كما قال الله  
 واذ نسفت في موسى لعونته قلنا احرب بعضا من الحجر فانجوت منه اثنا عشرة عينا  
 قد علم كل اناس مشربهم فلم يظهر كالما بالمطرق العارض وعلم الباطن كالماء العيني  
 الاصل وهو انفع من الاول فالعلم الظاهر الاثني عشر فنا وكذا علم الباطن اثني عشر فنا  
 منقسمة بين العوام والخواص واخص الخواص على قدر استعدادهم فالعلم مخفي في اربعة  
 انواع الاول ظاهرة شرعية من الام والنهي وسائر الاحكام والشيخ باطنها المسمى بعلم الطريقة والثاني  
 باطنها المسمى بعلم المعرفة والبراع بطن البواطن المسمى بعلم الحقيقة ولا بد من حصول كل واحد كما  
 قال النبي صلى الله عليه وسلم الشرية نوبة والطريقة اخوانها والمعرفة اوراقها والحقيقة اثمارها  
 والقرآن جامع لمجيئها بالاولاء والاشارة تفسير ادناه وبلا وقال صاحب المجمع التفسير للعدم







معدی کران اول نشان ذو الاحسانه اوسون کم دیده است احقانی  
اکوان علم الیقین فلما یطهر علی غیبیه احد الامر ارضی بر رسول  
مقتضای سخن عین العیان کوسر ووب واقف بر ابرده غیب قلبی  
و سپاس بی بابان اول سخاوت و دیان اوزرینه اوسون کم  
خلقت انش و جان فطره امکانی منسزل مکان قلوب کل يوم  
معنی نشان موجب سبله شئونات عجیبه نظهار قلوب انسان کامل  
الا دغان ناظر صحیفه لاریب الید بر زمی کار سازنده نوار که  
اصلاح امور ایچون پس کرم آرمی اکریم و مکرم قلوب طهر کبیتی  
سنان خاقان بر که که و لغد کر متبانی آدم و حنایم فی البر و البحر  
اکا اشارت در خلیفه لازم الانقیاد الید بر و نهی دانیار دار اهل  
نبار که اصلاح قلوب آدم ایچون نور خاتم معظم مع قلوب نشان  
عالی نشان سلطانی که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اندن  
عبارت در رسول واجب الاعتماد الید بر سخاوت خلق الانسان

من خلخال و علم اعظم العلم و احسن المقال انه کبر المتعال  
حمد پاک اول خدایین بچونه کابلدر کافی متصرف نونه اقتضای ظهور  
ابد و ب ذاتی و یلدی صور تینه مرا فی عقل و ادراک کارینه جلال  
طبع جلالک زار و سر کردن بلدی کند ذاتی بر احد ابرمدی  
حکمتیه فهم خود با الهی بحق ذات و صفات سبحانم برینه و بر صفت  
الوف نجات بر ابرده عزت و شفیع عاصیان اتمت اوزرینه اوسون کم  
و بیاچه رساله وجود و سر نامه قبالة شهود الید بر و صفات نبات  
اول نور دیده احباب حکمت و بر کرینه ارباب نطق اوزرینه  
اوسون کم سبب ظهور ملکوتات و بروز ملکوتات فلدی و نهی سوار  
مبدأ ان بنوت که سمع سعادت ندن فهم خود نیز و اثر کور مدی  
زهی چاکسوار عرصه رسالت که منسزل بسا و ندن برید عقل  
خبر و بر مدی سراج منیر و بشیر و نذیر صدق اعطفا اعز حفرت محمد  
مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی اله الدین بدایة الدین و بهار  
پیغام و در و اول خلفاء الدین و قدوة الامة المهتدیان  
امام علی التحقیق اوزرینه اوسون کم بابت الید بر صور لایحرم ظهور کرم و فی



اول ناطق صورت و حاکم حکمت حکم کتاب زین الاصحاب و زین  
اولسون که ان الشیطان لغو من طغر علی انکث بیکر شانه اشارت  
اول شیه خدا و در چشمه اولیا معدن جو و در بخا در که اما مدینه العلم  
و علی بابها انکث کمال فضلته بشارت در عالم علم که در شیه خدا شمع  
بر هم بلا امام اولیا نماز اقران شده و دل سوار صحن و نماز و  
یاران صفه صفا و خلایق قیامت و فنا و زین اولسون که شریعت است  
نجم نایب ارباب اصحابی کالجویم با هم اقتدیم اهتدیم المکرر شده  
در بیان اصطلاحات اولیا که این غوامض بحسب لیدن و این صراف  
کوهر سخن آگاه اول که عالم السویر الله دبر لر و ما سوی الله بخون  
عالم دبر لر فنی کل شئی له آیه تدل علی انه واحد اما اقسام عالم  
دور تند و اگر چه اقسام شده نهایت یوقدر و لیکن اقسام جمله  
بود در دست قسمه مند و در هر قسم اول عالم لاسوند که اگر غیب  
مطلق و عالم لائتین و عابری مطلق و احادیث حرف و وجود مطلق  
و غیب الغیوب و بیاض مطلق و ذات تحت و نقطه بسیط و کبر  
بومقام ده نیتین و تجلی و ظهور و بطون و وحدت و کثرت و تضاد

اتحاد متصور و کلد ر بلکه ذات الیهی بنور و ابره اسما و صفاته  
نشر ال انمزدن اول کمال تنزه و بکنج محقق اول و غی حربه در که حقیقه  
گفت که انجمنیا بیور شد حضرت رسول که در سوال ایلد بکر که زین خلق  
خلق انمزدن اول نه برده ایدی حضرت رسول دخی اشارت  
ایدوب بیور دیکه کان فی عمار ما فوقه سواد و لائحه سواد یعنی دیکه  
عماده ایدی فوفنده و تختنده سواد یوقد ایدی اگر چه عالم غتده  
یوقتی بلوده دبر لر اما بود ایره ده عادن مراد عدم علمه زیرا  
علم عالمک وجود دندن حکمه اولو ر پس اول دمانده خود عالم معلوم  
یوقد ایدی یوقنده قلبه بر که ذات الهیه علم متعلق اوله زیرا ایشله  
در الاء نکر کردن شرط راست و بی در ذات حق محض کنایت  
بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل  
تفکر دانی الاء الله و لا تفکر دانی ذات الله و قسم نافی عالم جبر و نکر  
اکا غیب مقیده و نیتین اول و عالم اجمال و مقام وحدت و حقیقت  
و کتاب مبیین و دبر لر زیرا جع اشیا ده از لدن تا ابدن دکت بود صوره  
مخزنه اول نشئه به دکت که لازم در استعداد حبیله عالم شهادت



نازل اولور و عنده مفتاح الغیب و ما نشره الا بقدر معلوم بمرتبه  
 كوره دروازه بینه الجمع و جمع الجمع و حقیقت الطمان و اصل اصول  
 و مرتبه الوحیه و عقل اول و جوهر اول و اتم الكتاب و مرتبه الله  
 و داله اكبر و قسّم اعلا و لوح محفوظ و عالم ثابته و عالم مجردات  
 و عالم ازلی و برزخ كبری و برزخ برزخ و اقع او مشهور عالم لا یرونه  
 عالم ملكوت میسند و بومقامه صفات ف اقدن منفك و ككدر  
 لاكن ذات صفاته صورت و وحدت و نمشند زینك شیخ اكبر سوره  
 كتابه خروف عالیات لم تغل حروف عالیان دن مراد اعیان ثابته در  
 و بومقام مقام معشوقه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 حبیب الله در و ایت ذات در فاجبت ان اعرف بمرتبه یا اشارت  
 ثم دین فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بومقام كوره در  
 یعنی رسول الله شب معراجده بومقامه ابر و دیگر که کمال قرب زیادت  
 وصلت تحصیل قلوب و بشریتین سفر قلوب و روحانیت عالمه که اکا  
 سده انتمین در بر جبرائیل اول مقامده لودنوت انمله  
 لاخرقت اول حین رسول در عرف رهنمون اولو کلمه عشق در

و رسول الله بومقامه ابر و دیگر که انوار ذات الهی رخشان اولو دیگر  
 فتدلی اول معنای بیان ابر و بعد از ان طالب و مطلوب بومقامه  
 ابر و دیگر که اندن قاب قوسین ایله بغیر اولور بغیر شریعت و روحانیت  
 ایکی قوس مشابه سنده او مشند پس قوس احدیت و قوس اصابت  
 با بیننده اولان زده که فاصله طرفین در اول فاصله مقام و خد زده  
 مع الصفات دایره سید هر که اول دایره ده بخلی انوار جمال با کلیه  
 محو اولوب اول فاصله که صفت ابر و فضا بولوب صفت انتمین  
 صورت و وحدت بعلوین او ادنی که اشارت در و بومقامه سر ما  
 گفت و کو طفق ن بیک کلمات واقع اولوب حدیث قدس اندن  
 عبارتند بومقامه ده حضرت رسول بشر و بیک گفت و در زیر احوال  
 کلام سنده و قالوا ابشر بهد و نسا فکفوا و ابر حضرت رسول  
 علیه السلام بومقامه ذات الله اسما بیننده برزخ واقع او مشند و بومقامه  
 واقع اولان شش ایکی طرفت عبس در و بوا یکی طرفه رغبه او زینک  
 بر حقیقتی وارد در ایکی طرفه بومقامه در پس طرف ذات نظر او نور  
 که با هب رسول در پس اول مرتبه ده رسول بشر و بیک جایزه کلمه در



انکم حضرت رسول بومعنا به اشارت بنور در این مع الله وقت  
 لایسمن فیسم ملک مقرب و لایسمن مرسل یعنی الله اید بنم مایسند  
 بر وقت اول که اول وقت ملک مقرب و بنی مرسل صغر یعنی  
 روحانته بشر بنم صغر فاما طسرف اسمایه نظر اولند که رسول الله  
 نظام جانیه در اول وقت رسول بشر در حق تعالی اول مرتبه  
 رسول خطاب اند که قل انما انا بشر مثکم بوجی ای اندک بشری  
 اول بشریت دکل که بنم وجود بجز کی اول اعاض دنیوی و  
 لذات نفسانی به له جمل اول بلکه به بشریت که نور علی نور به بشری  
 کنوده خدایه اگر اشارت در پس ظاهر اولد که رسول ام بویکی  
 نور در یا سنگ بنده که بری دریای دامت و بر پس دریای آسمان  
 بر رخ او کش در برندن برینه سفر افکند در مرج البحرین لیتقان  
 بنما بر رخ لایسمن بومعنا به اشارت در او چینی قسم عالم ملکوت  
 اکا و احدیت و عالم اسماء و تعالین ثانی و تجلی ثانی و سد الکثر  
 و عالم مثال و عالم ربوبیت و عالم امر و صورت افعال و عالم  
 ارج و بر خبی صغری در لکه بر رخ او کش در وجود به امکان

سیستم عالم تفصیل دخی در زیر اسماء کلیه آدم بومعنا به  
 تعلیم اولند و علم آدم اسماء کلیه بومعنا به شاهد در  
 در برخی قسم عالم ناسوت که عالم شهادت در عالم خلق و عالم  
 و عالم عناصر و عالم افلاک و انجم و موالید ثلاثه حیوانات البان  
 و معادن و عالم لاسونات مظهر عالم جبر و تد و عالم جبر و تد مظهر  
 عالم ملکوت و عالم ملکوت مظهر عالم ناسوت و اما عالم ملکوت  
 یکی قسم در بر قسم عالم ارواح که عالم امر و عالم ربوبیت و  
 المنتهی و بر لود و قسم دخی عالم مثال و خیال و عالم جبر و تد مظهر  
 عالم ارج و در و عالم ارج مظهر عالم مثال و خیال در  
 و عالم مثال مظهر عالم شهادت و اگر بود که اولان  
 عالم لری بری برینه آینه او مظهر کف دانه اولان عین کنج  
 محض ظهور کنور شد و اما عالم شهادت جمله دن روشن نور  
 عین العبادت کنور شد و تفصیلا مشاهده ابتدا شد و مرآت  
 اجل در خلقت الخلق لاعرف بومعنا به شاهد در بلکه در مرآت  
 البریه ظهور نده عالم شهادت محتاج در زیر معنای غیبیه عالم



شهادت در صورت بطنجه عالم مثاله مثاله اولی و عالم مثال  
 عالم اجسام عالم ارواح پسینده بر رخ اولی و عالم ارواح  
 عالم اجسام عالم غیب مطلق بابیننده واقع اولی و غیب یکی  
 قییمت در زیر بر رخ اولی و غیب لا بد طریفیدن نیز  
 وارد شود که غیب مطلق مناسب ارواح ایچون صورت اشکال  
 عقیده مجرد ظاهر اولی و اولی محله اکا عالم مثال ویر که خیال مطلق  
 رسول الله صبر ایل بو عالمده کلور دی و رسول الله یک رایت  
 ریل لیلک المعراج فی اصغر صورۃ بیوردی و عالمده در حق نشا  
 اید رسول الله پسینده بین و ماطفسان بیک کلمات بو عالمده  
 اولی و اگر شویله که اندر عالم اجسام مشابه و مناسب ارواح  
 ایچون صورت و اشکال مثالبه ظاهر اولی و اولی وقت که عالم مثال  
 مقید در بر که خیال مقید در بعضی انسانک قوت خیاالیه سید که جمیع  
 امور غیبیه بو عالمده انشاء کشف اولی و انسانک اعمال حقیقت  
 و افعال قییمت سیر بو عالمده صورت بطنجه علی نه صورتده ایه  
 کند و ده اول صورت پیدا اولی و بعضی ظاهر ده نه صفت غالب ایه

با صفت اول صفت ایله ظاهر اولی و کما غویون غشرون مثلاً انسانک  
 حیوانی غلبه ایه صورۃ حیوانده غالب اولی و انسانک غالب ایه  
 ملکیت صورت انسانده پیدا اولی و حیوانانده نه غنی نقصانک غالب  
 ایه اولی و صفت حیوانده پیدا اولی و مثلاً بر شیخ بر صوفی خلوت  
 تو بار خلوتون صوفیه بر خضر بر حال اولی و ذکر ذکر نه مانع اولی  
 صوفی خلوتده طشیره چهار شیخک صوفیه واروب بر خضر بر جا  
 خلوتده حضور و بر میوب بر خجیده اندیر و یونشکون قدس شیخ صوفیه  
 ایدر که اولی صوفی بر در حق کلمه کده قولی غفرید یا بش و بجا چاغ صوفیه  
 صوفی کلمه کده قولی غفرید یا بش یا بشوب شیخ چاغ و بر شیخ صوفی  
 خلوتده کرد ب کوردیکه صوفی کند و قولی غفرید یا بشوب یا بشوب  
 طوتدم دیو چاغ و صوفی شیخ کوردیکه عقلی یا بشوب کلوب کوردیکه  
 یا بشوب و غنی کند و قولی غفرید یا بشوب طوتدم صوفی شیخک یا غنه و شویله  
 نضر و زاری قلوب بود و افغانک تبیین بیان ایدر شیخ ایدر  
 اول سنک حیوانی شک صورتید رسوزد خیر حیوانده سن  
 دایره انسانیت قدم بهما مشق سن دید و افغانک تبیین ایدر

ان شاء الله  
 نالیه و ان شاء الله  
 محمد و ان شاء الله



پس هیچ موجود است عالم شناسنده امکان او صافیه و قابلیت  
 ایله و استعداد ایله ظاهر او گشتند جمله پس عالم مثال مقید ده صورت  
 بنشیند و شود که باطنی صافی در صافی در او نشاند و اول  
 عالم مثال در کی صورتی می باشد فدر لک اکا کوره حوادث  
 و نوعی حکم ایور بودن اول عالم مثال مطلقه قرار اند و کی  
 بودن ایراد و خشن صکره بومثال مقید ده قرار ایروست  
 و جهنم و ثواب و عقاب و عذاب قبر و نعیم قبر و سوال مسکرو نیکو و بدست  
 و حشر و نشر بومثال مقید ده در و روبا او قسم بری دنیا  
 صالح در که انبیا و اولیا و مؤمنان خواهند کور و بعضی  
 غیره و تا وید و خجده و بعضی بر عینه و افخ اولور بود و یا بر صاف  
 طرف روحانیدن در و بر و یا بر صادق در در که طرف او در  
 عامه شاعله مؤمنه و منافقه اولور و بر و یا بر کاذبه در  
 اصفاش و احلام در ایشان بر نشانی دلائل و قوت افکار و کلام  
 صورتید را اکا اعتبار یوتدر  
 مساکن طریقت و ابر طالب مطالب حقیقت چشم دله خواب

غفلت کبر و کوشش جانانه استماع ایله که حقیقت انسانی بر جوهر بسیط  
 روحانی و بر لطیف منبر بر تابیدن عبارتند و قابل تقسیم و تجزیه  
 و کله و بلکه جمیع تعینات و تشخیصات منقرا و مبرا اولوب و صاف  
 بشریتین بر و صفه تو صیغیر میسر و کله را حق لسان عوده حقیقت  
 انسانیه روح و یکله نسیمه اولمش در شکم حضرت رسالت  
 حقیقت روح دن سوال اولند قدح قتل الروح من امر نسیله  
 مخاطب اولوب حقیقت روح دن خبر و بر محبوب حرد امر نسیله  
 و یکله محجب اولوب و ایله اولسه اول جوهر بسیط روحانی  
 چون عالم اعلی دن بو عالم اسفل بر موجب فرمان الیه نزول  
 اند که خدا بر بی همتا اول جوهر لطیف بر منزل دنیا و مکن  
 رعنا مقین فسلیم که اکا قبله بدن دیر لرا چنده اصناف  
 عجایب و انواع غایب پس شمار اولوب نادره صنع صانع  
 بر شهر جامع که استه سکت اند موجود در دلکث لفته محمود  
 مقام محمود اول معارف روزگار و مهندس چرخ روزگار اول  
 قلعه بهشت و صهار غیر شریک آباده شروع اند که طوطی خواهم



مختلفه و ن بنیاد ایدوب ایگر درکت اوزینه ایگر بوز قوق سکن  
پاره حستل بغلیوب و بدیوز بیکر کرشله برکیده و ب ایگر قستلو  
اون ایگر قیللو الشرف قتلوا و ن طبقة لو حرکت ایز شهرستان  
وضع ایله بیکر جمع مهندسان عالم انکت تصویر نک کارنامه  
چانرا ریدوب رسم آدینک نرسب سنده عاجز قالمشدر و اول  
قلعه نک بار و لرین چکوب بوللرین اجوب و محله لرین تقسیم  
ایلیوب ایچنده اوچدور اراق اقتدیر و او توز ایگر خزینه اول  
قلعه نک ایچنده امانت تو دیر و او دزینه بر حافظ خنبر ارنصب ایلمیر  
ویش هشیار باسبان قویوب اوچ دور لو طایفه بقلعه ایچنده ساکنلور  
اول قلعه بر پادشاه قیوب و پادشاه بر عاقل شخص و بر دگر  
دیر مشفق کنده اول قلعه امین قودی امدی اول طوقر جوام  
مختلفه که دارد بر بر سر سکلر بر بر ایلکدر و اقد و قاند و طودر  
و دیر و و طرند و قلدر و سکر و ایکی درکت که وارد ایلور  
و ایکی ز قوق سکن حستل سلوک لر و دیدیوز بیکر کرش سکر لر  
و اون ایکی قیو ایکی کوز ایکی قوق و ایکی پورون دلو کیم دیر اغر

و بر کوکت و بیکر محمد و ایلی جو بولید و ایکی قست ایگر اکر و او  
طبقة که دارد بر بر سر سکلر بر بر ایلکدر و اقد و قاند و طودر  
و طلا قدر و او در و معدن در و یوسعد و بیکر کور و او بیکر  
خایه در و اوچ بوز التمش ارموط بر و او توز ایکی خزینه  
کله آدینه در که اصول اسماء کثیر که مفردات قراند برین و او توز  
ایکی خندر که بیکر بیکر سکرینه کله خنبره دیر و درت و وف دنی  
لسان عربده کلامشدر پا و چا و زاکا و او توز ایکی خنبره اولور  
بو که کله آدینه در لر جمع لغات و السنه بر جامعد و بر حافظ  
خرنبره ارنصب اسماء در جمع اسماء الهیه نک و اسماء کونیه نک  
لوح محفوظی در نکت حضرت رسول علیه السلام پیور شد قلب المؤمن  
خرنبره الله بخرنبره نک قلب الله نک خرنبره سید زید الله تعالی ادم  
تعلم اسماء کثیر ایلمشدر ایله او کله اسماء دن بر ایزم معلوم ادم نک  
مبته دکلر بلکه جمع اشیا دن بر شیه معلوم ادم نک ممکن دکلر  
الامک خواش خسته ظاهره دن و باطنه دن بر بسناک سید مرات  
قلعه صورت بنیه حیر بر نسه که انسا نک قلمبنده صورت



بنظمش اوله اول نشه نر انسان سو یکم که ایشک قادر اولور  
انسان این سو یکم و الیه اشک ساید اعطاسیه مقده اول نشه انکه  
قلبه صورت بغلشد ایا کوره سو یکم اگر خبر و اگر شر معلوم اولم که  
انسانک قلب خزینه الله ایش و بش حشیا را بهسان که واردر  
اکا فواض خست ظاهر در لری قوت با صره در دید باز و مبعده  
انک مغایر کور در و بر قوت سامه در که جاسوسه رانک مغایر  
قوت در و بر قوت ذائقه در چاشنیکه رانک معایر و ما غدر  
و بر قوت شامه در که ریخته روح را بیدر رانک مغایر  
و بر قوت لامه در که لطافت کشف فرقی اید یکی در انک مغایر  
اعضاد در و اوج دور لو طایفه که واردر بر قوت در و بر حشیه  
و بر انس و رو پادشاه دید و دیگر جاندر و زیر عقل و کینه انشد  
ابر طالب نادین و ابر سالکان یقین بنیه غلبه سکنه  
چهاروب جان و دل که استیاده ایل که انسان بر اهل اول بیابان  
عمدن کت و کوه و دشت ایدوب بو شهرستان وجوده کلکدن  
مراد معرفه الله تحصیل ایلکه نشکم قرآن عظیم ده و ما خلقت الخیر الانس

الا یعبدهن ابر یولون یعنی انسر و جن خلق ایلدم الان یسولون  
خلق ایلدم و بر حدیث قدس و فی یولر لشدر کنت کثر الخفایا حاجت  
ان اعرف خلقت الخلق اگر چه حق تعالی کند و دانر خلق خلق انمرون  
اول یولر دیر و کور در و ایا کند و نیک عین مرانید کور و ببلک  
دیلد و کرسیدن کسب بخلق ایدوب نظیر مظاهر اسماء و صفات  
و افعال ایدوبی نکه قوت از نیه علینده مخفی اولایکالات الهیه  
عمده کلوب ظاهر اوله الحق تعالی انسان خلق اقبید میر الله تعالی نیک  
صفاته و اسمائیه و افعاله یکسره بمیدوب داننده مخفی اولوب ظهور  
کندر و بر و خلق اند و کندن صکره بعضی سیر غنی و بعضی فقیر و بعضی  
عالم و بعضی سر جاہل و بعضی سر موئن و بعضی سر کافر اویکیا دیر  
قدرة الله و حکمت الله ظاهر او مکرزی اگر جمله خلق غیر اوله اولدیر  
با بیلر نده عزت و حرمت او محبوب حضرت جعدن غافل اولوب  
از لودی نشکم الله تعالی بیدر و ولو بسط الله الرزق لعباده لبقوا  
فی الارض و اگر جمله سی عالم اولدیر سی عالم اولر قلمن بیدر سی عالم  
صفایه منکشف اولور مثلاً جاہل که علمک ضد بر ارا و کیا دیر عالم



عالم اولی و دینی شک ارجاع است به عالم شهادت و کلمه دن اول عالم ملکوت  
ایکن جمله سر عالم و دانا ملک را اید یکدن عالم اید و کلین بلور اید  
زیرا اول عالم انوار در انده ظلمت مسل بود که نور علم ضیاء  
بشنه بلکه ارجاع کفر و دینی انده عالم را اید و اسلام او دینه اید  
عالم شهادت کلامه بعضی سیر فطرت اصلیه اسلام او دینه قالد  
قالوا اهل الک عهده بنی او شو محمد صی او شو محمد ایمان تو جد اصلیک شول  
عهده و شول اقرار ایمش و بعضی سیر خلاف سمت و شرب ما حنف  
اولوب کافر اولوب شکم حضرت رسول الله بیدر راه مولود الا و قد  
بولد علی فطرت اسلام ثم ابواه بهودانه و بنصرانه و بجهتانه و بفکر  
حقایق اشیا به مطایع او و منفی چون حق تعالی ضیاء ذات ایل خلق  
الهدیر اید اوله کفر و ایمان و طاعت و عصیان و برنج و خسران  
و فرج و ترج سابر اضداد جمله سیر حیات را و تبقیه ثابت و طام و نور  
زیرا جمیع اشیا سیر و صاف و احکامه الله لک خلق اید و الله خلقکم  
و ما عملون این زبان اید الزمره ادا نمیه خلق ایتیم دینی پس معلوم که  
کفر دینی حیات مراد بر ایمش لکن حق نسبت کفر حکمت و دینه نسبت

ولا یرحی عباد الله معرفت مولانا قدوس سوره بیدر  
کفر هم نسبت بخالق حکمت چون بما نسبت کفر افتست  
اگر جمله خلق عالم طاعت و اولوب کناه اشلیه بود بر حق تعالی مغفرت  
کجه اید و دیر و اگر جمله خلق مؤمن اوله حق تعالی کفر نیست مطهر  
و الحق حاصل جمیع اشیا الله تعالی ک اسما و صفات مطهره را در کجه  
صفت جلالت کسی صفت جلالت مطهره در کجاست زمره سر بود که حق تعالی  
نچون چون جلالت مطهره اول برین جهان مطهره اید و دیر بود  
فصل الهی دین سوال جایز و کلام را ایست عاقل و هم بشنون مالک  
الملک و فاعل المختار در سلک کندی و دن بفریم مقصود بود و دین  
عزیز اید و دین دین دلیل اید و دین دین کس الیمار و الله و فی کرمه  
توین الملک عزت شاه و تنزه الملک عزت شاه و تو عزت و تدل عزت  
ما شاء الله کان و ما لم یکن همان مؤمنه لازم اولان بود که قتل کل  
مرغند الله مقتضای جمله اشیا دن صادر اولان صفات و افعال  
حق تعالی بود چون و چرا دیموب قضا و رضا کدره و معرفه الله  
تحصیل ایکن معنی ایده و معرفه الله میسر و کلام را معرفه نفس تحصیل



در غرض نفس نقد عرف اید یعنی برکنند نفس بلبه تحقیق رتبه  
و نفس دورست قسم بر نفس آثاره در که حق تا فرزند بود  
ان النفس لا تارة بالسوء و حضرت رسول هم چنانچه بر  
اعداد کند نفسک التي بين جنبتك و بکمال نفس اماره اشارت  
ایدها که بمرتبه ده زیاده و بر پیر تو اتم در که فرزند  
ذکر او نشد لا افسیم یوم القیمة ولا افسیم فی اللواتی اولی  
بمقدار تصدق بولوب بخیر یا مستغرق اولی و کفی هیچ بر حال او  
اولی بولوب دایم تکرار اولی زیرا هنوز جهت گفت با قدر  
آنچه بمرتبه ده روح روان دیگر که خیالاته الذنوب بود آنکه  
مشتوی اولی و اما طالب درگاه اولان که خوار و خجله و غریبه  
ما بعد المقصودن ایرود و شمع که در کت و بوی نفس طهر در قرانده  
ذکر او نور فالهم با فخر یا و تقوی یا سالک بمرتبه ده عالم غفله  
قدم بصر کند و وجود بر ملک ملک پادشاهی اولی که دنیا پادشاهی  
اگر بنده او بکمال ابق و کلد و بیکت مله هکله نه اولی جقد  
درگاه اولی و چندان اگر فیض اولی و اما عارف دریا دل اولی

لا یقین بود که بمرتبه ده و خبر قلیوب ما فو قد عزیمت الیه و بر مردی  
نفس مطهره در که حقد یا اینها النفس المطمئنة ارجع الی ربک و افر  
مرضیه فادخل فی عباد و ادر خلیه جنتر سالک بمرتبه ده و طریقه اصلیه  
مراجعت اید که جنت در جنت خود مقام عبودیت و احوال سالک  
عارف رب اولی و ابر کس اول وقت و اهل اولی که نفسش  
دورست مرتبه ششده و قلب هر مرتبه ده پنج کشفات کونیه  
و شهادت عیبه غاشا الیه فحکم مراتب نفس تکمیل الی یوب صفت  
مطمئنه اید و صوف اولی اول وقت آینه وجود مطابق اولی  
مطهر تجلیات الهیه اولی و اما مراتب نفس بیک مرتبه و کلد  
الادورست نشانی است در اول کسر جذبه الله در جذبه مرخص  
الرحمن تواری عمل الثقلین بیور کشد بمرتبه عنایه الله در کسر  
بود اید ده جذوب اولی سکر بیک عالمی قطع اید مرشد و پیر  
اضحایر بود بیکلا الحق مرشد اگر جذبه الله در و اکتی سیر  
انسان کامل تسلیم او بقد شکم حضرت رسول ام بیور رخ لا شیخ  
لا یقین له و کلام قدیمه پنج برده اشارت بیور کشد و او چنانچه



مجاهده در ریاضات و طاعات و عبادات در که و الذین  
جاهدوا فی سبیلنا لنهدینهم سبیلنا و در نجی علم و معرفت تحصیل بلکه  
زیرا طالب مجهول مطلق از حق جایز دکلدر سالک اول لازم اولان  
بود که علم و معرفت تحصیل ایلیه تا اول علم معرفت سبیل مقصود  
اصلیه به ترویج ایلم که قادر اوله زیرا بر کسند بر نشانی و جهات  
الوجه بله اول نشانه نک تحصیل طالب اولماز نشانه کعبه  
وجوده و ظرف غنیمت بر کسناک علم او علم اول کسناک کعبه  
ارز و سیر او نما پس آمدی بر کسناک الکبر اسمایله و صفات  
بله اول کسناک الله تعالی ذکر ایدوب عاشق دیدار ایدوب  
دایم ارز و سیر وصلت اولور دشو کسناک که حقیر اسماء صفات  
بمزنه و جمله عاشق دیدار اولوب حق ذکر ایدوب و وصلت از سیر  
نحو ایدوب بلکه ایده منز بر اذات الله بالذات علم متعلق او منور  
بلکه اسماء صفات متعلق اولور شکم حضرت هم بومعنایه انکسار  
بیدر شد راع فتاکت حق معرفتک یعز بالذات معرفت  
سفر بلیدم انحق اسماء صفات بلیدم و بلات اوج دور بود بر

علم البغیر و بری عین البغیر و بری حق البغیر و علم البغیر نیست  
عین البغیر عین عبادت حق البغیر بیانست باقی هم کماست  
زیرا علم الله نهایت یوقدر الله نهایت اوله و خبر کسناک الله  
ببورر لو کما ان البحر مداد الکلمات برتر نقذ البحر قبل ان تنفذ کلمات  
بری و لو جتنا بمنه مدادها من سالک لازم اولان بود که نقذ عالم  
و فاضل اولور علمه مغرور او نمیه و اول فضیله کند و تسبیح و  
دایم علمه از نور مغرور معنی ایلیه شکم حضرت رسولم خطاب ایدوب  
وقل رب زدنی علما یعز بارت هم علمه زباده ایدوب الحاصل  
کثیر نقذ علم و معرفت تحصیل ایلیه حق تقانی کسناک و قد نشانه  
و عظمت و هیبت او نقد واقف اولوب خوف و خشیت او زین  
اولور زیرا قرآن الله انما یخشی الله عباده العلماء و اما بر کسناک  
جاهل اوله نقذ علم صالح اشکله عالم ایله مسا و بر اولماز زیرا  
قل یسوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون شیخ صدر الدین  
قنونی حضرت کبری ببورر اهل ایمان اوج قسمه زیرا بونون خایر  
دکلدر یا عالم اوله یا خود عمل صالح قله علمه و علمه صلیای علوم الکائنات



با خود علم اوله علم اولیه و جنت و خبر ایکسر قسمه بر سر جنت  
ارواح که انده ارواح کنند و لوله کمالات علمیه بر لوت و  
ذوق و صفا حاصل اید و اهل کمال قنده جنت اعلیٰ لوت و صفا  
و بر سر جنت اید و پس ایمانه که قسم اوله غیر اول کبر علم و علمه  
کامل ایدی یکی جنبه و خبر قسم اید و هم ارواح اعتبار اید و هم  
ایمان اعتبار اید و قسم ثانی که عالم اوله عالم اولیه و جنت  
ارواح قنده اید و لکن جنت اید انده قلیل و قسم  
ثالث که انحر عمل صالح قند میر و لکن علم تحصیل قند و بعد از جنت  
اید اید و قسم اید و لکن جنت ارواح و قلیل در جنت که کثرت  
ارواح و خبر ارواح قسم در بر روی روح انسان در متحرک و احیاء عقل  
و کل و بر روی حیوان اید و نبات اید که متحرک که با طبیع اعتبار  
عقل له و کل روح انسان فر زنده اند که عالم سفلیه نزل  
قند بر کس کمال ایچون اما روح حیوان و نبات کس و کمال ایچون  
زیرا بر طبیع اید حاصل اولو برینه طبیع و جمیع اید عالم علویه  
و جمیع انیمه زنده بر نکر نزل بر عالم علویه و کلید در بیان اتفاق

و انفس هر یک عالم شهادتده موجود و یقین انسان عالمه  
موجود در شک الله تعالی بر سر نیم آیتا خبر الاما ق و فی انفسهم  
و هر چند که عالم غیبیه و اردو رانک امتثال انسان عالمه و اردو  
و خبر انفس کمال انفس و نفع انسان عالمه ابراهیم و یکر  
جبرائیل عقل کبر و قوچ نفی کبر اسمعیل کوکل کبر پس ابراهیم  
نفس بر غلوی حقن فنا نمکله و اسمعیل کوکل ایدی بقا بر لوی  
صافی وجود اید و ابراهیم حقیقی کمالی اید بر اما ابراهیم اسمعیل  
واسطه اوله بر خیرت الله یونی اید بلکه الله تعالی کمال تجرید اوله  
اوله حجاب با کلمه مرتفع اوله نام اثر اعتبار قلمه و حال حقیقی  
مقام شود ذاته عام اوله تا اتحاد غیر و غیر و وحدت غیبیه و جود  
ذات برینه کل پس روح دخی اوله که اید و کوکل دو سته قربان  
اوله پس محبوب حقیقی قوی کونزدی قوچ دن مراد نفس در که  
فدا اید بر ذرا وحدت الهیه سر نند و نفس کثرت اعتبار اید  
احکامات سر نند مثلا یعقوب دن مراد انسان عالمه و عقله  
و یوسف دن مراد روح در و فرزند اش لرون مراد عقلیه علمیه در



و بوسیله نماندن بر فتنه مراد جهت مغایرت به نزول ایلمکدر و خودی  
مراد قوت غلبه در ورنج دادن مراد نفس بوانه در که روح شایسته  
الندیم و بوسیله هر خسته سلطان او شوق روح طبیعت استجایی  
خجاست در باجاست چلد کون حکم کون کل سنده ساطع اولی  
چشم حب یعقوب بر محبوب اقتضا ایلمدی پس بوسیله احسن  
صورته جهان کلد نمانم مظهر واقع اوله محبوب حقیقه که حب  
صوریه اکامشعلق اوله زبر احب صوریه الله تعالیات انارند  
در پس نور مجردی کورمک ممکن و کلد را اما مظاهر ده کورمک  
ممکنند و فلککراتان عالمنده قوا بر انشایند و حایند و غایند  
کوز مظهر عزرائیل و قوی مظهر میکائیل و برون مظهر اسرافیل  
و اخر مظهر جبرائیل در کعبه الله و بیت المعمور و عرش و کرم  
انسان عالمنده مشاهدات روحانیه و تجلیات روحانیه  
و علم و معارف و جهنم انسان عالمنده حب نفسانیه طلبانیه  
و غفلت و جهالت صورند و هر اوصاف قوای شیطانیه نفسانیه  
قوای روحانیه و ازین غایب اولمقد و مظهر حقیق عقل

قدس انسان او ز بر بنه خلیه ایلمکدر عقل کفر غلبه سندن عبادند  
و حسن مغیرین طوفیق عالم غیبین فیض البهره کلکات در و بیک  
و کولک کلکات اولی ادر اصله اجساد وجود حقیقه بوسندن  
قنا اولمقدن عبارتند و صور اسرافیل روح قدسی ادر اصله  
اجسامه انرا ایلمدن عبارتند و جهنم او غرق اولور که هر  
لابد در طبیعت عالمده او خایه عالم قدسیه کیم و حور بلیه  
و ولوان و غلایلمر ملائکه روحانیه و نفسانیه ملائکه غفایه  
و او جانیمه ار مغفون مراد انسان عالمنده علومدن و معارفدن  
سند و ادر که کولکل حکم حیات بولور و تر شاعت حرکت  
روحه اولاشقند و کسها کار اولی کنش محبوب اولوب عقدن دور  
اولی در و ثواب کار اولی کنش حجاب دن نور غوب حقه  
نور ایلمکدر ایمان حقیق ایلمکدر یا عیسم البقین یا عین البقین  
یا حق البقین کوفی بلیوب حجاب غفلت ایچنده اولمقد  
و جعفر بلیک حق کما اسما و صفات بلیه بلی ایلمکدر نهایت صلوة  
فرید و نهایت صوم رسوم خلقیه دن فائز اولوب عقدن



باقی او بقدر و نهایت حج القدر و اصل او بقدر و بحجف اصلیت  
 حق تعالی کند و دانست سو مگر و کند و بی وصف اندیش ظاهر  
 و باطن انسان را مجاده کنور و بر او حکم عالم غیبی و جسد  
 عالم نهادن و ظهور کنور و بر او حکم انسان کامل عالم ملک  
 سبزی و خلق سبزه صفایک فایز اولوب ذاتیکه باقی او کند  
 قلب انسان کو کلمه مظهر و روح انسان کشف در دجانی  
 یلدر که مظهر در صراط حق و راجع طو غیر یولدر و میران  
 عدالت و دجال حق نفس اماره صفی و ظاهر او کون و  
 و یونس علیه السلام باقی فرشته و فن کون طو موق روح انسان  
 خلوتخانه دلده اربعین چو مقدر غبار تو و باطل هر سینه  
 امور نامرتقلند شریعتی ذکر او نمیشد جمله سر انسان  
 عالمده موجود در و بعضی سیر مجر و غشیلدر و وجود حکمت  
 محالدر و بعضی محققدر و اما عالم مثاله نظر چک سیرام محققدر  
 ذریع عالم مثاله هر سینه استعداد و قابلیت ویر ویر مثلاً  
 جوهر انسان صباب پدیدن رحم مادر و نر و نر اندکده ارادت

ازین اول جوهر است ارکات او کسبه متعلق اول ویر که کوره  
 قابلیت ویر ویر و اگر دیشتر اولوب او ازین متعلق اول ویر  
 اکا کوره قابلیت ویر ویر انسان کامل خود ارادت ارکات  
 مظهر ویر هر نه وجهه ویر سینه ایتمک فادر در مثلاً بر عورت  
 او و بر این عورت ایتمک فادر در عالم مثاله نسبت سینه  
 سیرتها الا ولی یور و غیر تو معنایه اشارتد اما عالم  
 شریعت نسبت بر صورتی بر صورتی تبدیل ایتمک فادر و کلد  
 لا تبدیل خلق الله تو معنایه دلالت ایدروان کمال کام  
 ذاکت مظهر ویر اگر چه جمیع افراد انسان مظهر اسم  
 داند و لیکن مظهر سیرتین بلین بلین خود ویر و کلد  
 هل یستوی الدین یعلمون و الدین لا یعلمون در بیان حقیقت  
 پس اول نور ذات حضرت صفدن کمال مرتبه صفات علوی  
 سیر ایدوب انسان عالمده و وجهه کلدیر رحمان و جبرئیل  
 مرآت اولدین روح را و اینه مصباح اولدین و جبرئیل  
 مصباح اولدین و جبرئیل ملک ملائیکه ویر ویر ازین ویر ویر



جوهر ابدی و امانت خدا قلدر پس حضرت محمد علیه السلام  
 اولد ربوا اعتبار بدو وجود اسم اعظم حق تعالی ذاتیکه تجلی نور  
 ذات محمد اول تجلی نور ظهوره کلدیر و آخر اولد و غیر بود که  
 جمع صفات عروج الیه حضرت رسولک حقیقت اولد و این ظاهر  
 اولد و غیر بود که اللهم صفات انک ذاتی ظاهر اولد و  
 باطن اولد و این بود که غیب البیوت معارف اولد که فیض البکر  
 اگر چه جسمانی ابدی اما طبعی روحانی ابدی و وجود صورت  
 انسان ابدی اما شهودی حضرت سبحان ابدی هر گم بود که شرفی  
 طه تدبیر سعادت بود و پس حضرت محمد علیه السلام غیره نظر ابدی  
 و شهودنده و غیر غیر که کرم تدبیر زیرا که مظهری بادی ابدی  
 و محرابی روحانی ابدی و بر روزنده بر عقل عرصه نور در که هزار  
 سلیمان اول عرصه ده حیات بخش اولد و پس ابدی و اول  
 مجلده حق علیه السلام بر الله کوثر الوب و بر الله آرزو  
 سافر اولد و اول میدانده ارج مست حضرت ذاتک  
 صفات حضرت رسولک ذاتده مشایده ایدر ایدر حضرت

رسول مکونات فرقا و محدودات قرآن امره بدر مش ایدر نامک  
 محبه محبوب حقیر کن و حد کثر غیر حق هدایت الیه اللهم سوه  
 و غیره صفات الیه زیر حق الله تعالی برله بلنور و ظاهر بود  
 صور مکانات ابدی زیرا مکانه وجود بود و الا نشانه در این عبارت  
 بوجه مخصوص عین حق و مکانات نماند و عدم اصل او زین علم  
 پس ابد اولد و عالم صورت حق در بعضی صفات که صفت  
 مظهر در دیکت اولد و در بیان توحید توحید اوج قصد  
 بر توحید صفات در بر توحید دانند و بر توحید افعال در  
 توحید افعال جمع انشایدن صادر اول فاعلک فاعله حضرت دیکدر  
 فاعل مطلق اولد که نشود بود آرد که کس او را کن ایلر کن بلکه نشود  
 توحید صفات جمع انشایدن اولان صفتد حکمدر دیکدر زیرا خلق الله  
 آدم علیه صورته بیور کشد و خلق با هر صورت خلق کرد حق و صفات  
 او و صف او بکبر و سبق توحید ذات الله تعالی که ذاتی  
 غیر نیک و بود بود و دیکدر که کان الله ولم یکن معشی الا ان  
 علی ما کان علیه یعنی الله تعالی قدیم و ازلید و انکار کس بر غیب



الا اني بانه ابله في النوصيد اسقاط الاضافات بيور نشود ففهم  
 نوصيد حق اي خلاصه مخبريات باشد يعني يافتن از محتضات  
 رو تقي وجود كن كه در خود باي سرتي كه نيابي ز قصص و لغات  
 بادلق كذا و اهل سن هم است همسايه و هم نشين هم است  
 در انجمن فسق و نهائى نه جمع بانه همه است نم بانه هم است  
 نم الرساله على يد افقر عباده

محمد بن عبد الله

غفر الله ذنوبه

وسنة عجب

م

السلام

اصفانه بنو در حد زبم اول با ابله

بدره نون ستره عجب

عجب شوق اهل بيك كبريت  
 سخي نيز ديدار عجب كبريت



## تعلیل بر بده الطریق

آن جامه که ظهور بر بای قدمست نوحید نه تو شرک مطلق باشد  
 و زعم آنه و خدا نه فقد انکرت اما ایمان کرده بشود ابر سالک را حق  
 بد آنکه نوحید بکشد بدست و شناختن بشتناسی او عفت بر  
 برین این باشد و بد آنکه صفت نوحید شرکست و از شرک خلاص  
 نه آن یافتن الا بتوحید و خدا این کتاب فرموده است که و یا یونس  
 اکثرهم بالله الا وهتم مشرکون و رسول الله صلوات الله علیه وسلم  
 فرموده است که انکرت غیر امتیر اخضر و بقیب الفلک است و اعلی  
 الصخرة الصابرة لیلۃ الظلماء و سالک ازین شرک و قهر خلاص باید  
 در ستر باو بر خطاب کنند که لیس فی الوجود سوا الله و سبایه و صفات  
 و افعال با کمال هوربت و منه و الیه چون بصیرت سالک باشد  
 معرفت بینا که در حقیقت به اند که وجود حق تعالی راست و غیر وجود  
 هر چه میباشد جز برای ایشان نیست پس جمیع افعال و صفات که در این

جهالت بخود و کائنات اضافت میکرد استقاط میکند که التوحید  
 استقاط الاضافات و فاعل جرح حق تعالی را نشاء چنانکه خدای  
 تعالی می فرماید و الله خلقکم و ما تعلمون و دیگر فرموده است که  
 و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رب و دیگر می فرماید افرانیم  
 ما نحنون اه انهم خلقونه ام نحن الخالقون و دیگر افرانیم ما نحنون  
 و انهم نزلعونهم ام نحن الزالعون و دیگر افرانیم الماء الذی نربون  
 و انهم انزلوه من المزن ام نحن المزلون و ما شبه ذلک جمله  
 و الله به نوحید الافعال کل یوم هو غیر شایع خود که او میسر به  
 لا فاعل الا الله غایت ما فی الیاس است یا اسباب و الله و اگر  
 ترا فهم کردن این قول مشکلات و در و زیدن باد نظر کن که صفت  
 اشجار در حرکت میراید بکبر را بخوبی نشانده و حرکت و نه فوت و نه وجود  
 لا حول و لا قوة الا بالله را در باب پیرا حول و قوت خود نباشد  
 او را فعل چگونه باشد چون وجود علی لطیفه مصافقت بحق  
 پس افعال تابع وجود باشند قوله تعالی هل فی خالق غیر الله  
 و در یافتن این قولها اسانست کبر که خدا بر تعالی بیدار بصیرت



باشد فاللهما فجرها و تقویها خود میکند تو آنکس فصل و حیران  
بج نه و عارف فصل از مسبب نیست نه از اسباب حکم قل کل من  
عنه الله چنانکه پس در مقام رضا آید هر چه اید او را باب  
و هر چه اید او را آید و ما نشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین  
این باشد هر چه ما خواهیم کردن او نخواهد غیر آن و آنچه آن فر  
کند ما خود بهمان خواهیم کرد و اما جماعه از باطنیان معنی الله  
گفته اند که خدا این تعالی موجود نیست و معدوم نیست زیرا که  
اگر موجود بود مثل موجودات بود و اگر معدوم بود مثل معدوم  
معدومات بود آن چنان ندانسته اند هر چه موجود نباشد  
معدوم بود و معدوم حق ابرایشاید اما سادات طریقت  
بنور بصرت بریده اند چنانکه الله الله نور السموات والارض  
نقاب کشاده با ایشان در بیان نموده اند الا نحن اقرب  
الیه من جبل الوریب چه معنی دارد و جدالت و نه المشرق  
و المغرب فاینما تو کو فتم وجه الله و خلقه نهار کل شیء بالک  
بایشان گفته است با خدا غیر و محال بود و ذلک بان الله هو الحق

وان ما ندعون بر ذواته و هو الباطل معلوم ایشان گردانیده که باین  
وجود مطلق است که بر مظاهر و مجالیه مختلف منبسط شده است  
باینجه کمالات اسما و صفات خود با عیان کمالات چون بحقیقت  
کان الله و لم یکن معشی و رسیدند لاجرم گفتند با حق وجود  
منوی الله و لبس بر الدار بر غیر الله سبحی ان الله الملک القدوس  
لا یصل به شیء و لا یفصل عنه شیء و لبس منشی و از شیخ و المون  
قدس الله وجهه سوال کردند از توحید گفت توحید صفت  
موجودات و موحید جبرئیل و نبیند بدیده حق و بدانی  
او بداند که حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر  
و کلام و بقا و راس و صنعت که ظاهر شده است  
ای سالک راه حق بداند که اهل توحید سه طایفه اند دو بالفعل  
ان کسانی که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و خلق ایشان را  
حجاب حق شده باشد چنانکه صورت حجاب آینه است  
و درین مقام فرموده اند که هر چه مودوست حجاب مودوست  
و دو العیان کسانی که حق را ظاهر بیند و خلق را در پشت



میکند ما را ایت شینا الا و ایت الله فی این مقام باشد اما  
 ذو البیان و العقل کس بر آنکه خلق را در حق مشاهده میکنند  
 بوجه حق میدانند و بوجه خلق حق بر حق دانند و خلق بر حق  
 ظهور اسمائک و صفات و کمالات او از حدت او محجوب بگردند  
 لکن الف قطره ما از دست یقین این مقام باشد و شیخ نورانی  
 این مقام را بیان کرده است چنانکه فرمود الحمد لله الذی لطف  
نفسه فسماه حقاً و لطف نفسه فسماه خلقاً ابو جبر علیه السلام میفرماید  
 ان الالهات امواج و انهار و در جهان فیض ذات او شد تمام  
 خلق از آن یافتند صورت و نام نام و صورت چو ازینا بزرگوار  
 شد عیان ذو الجلال و الاکرام هو الاول و الاخر و الظاهر  
 و الباطن اینست نظر انبیاء و اولیاء کاملان در توحید  
 لا یجزم گفتند لم اعبد رباً لم اره حق را بچی شناس کردیم  
 عقول در میکنند نهنگ نجس من و ترا ای مالک راه حق بدانکه  
 عالم دوات غیب و شهادت و شهادت قاعدت بغیب  
 اگر غیب نباشد شهادت ظاهر نشود مثلاً چنانکه الف

بنقطه که اگر نقطه نباشد الف ظاهر نگردد و اهل حروف  
 بدلیل آنکه نقطه بر باید که تا الف ظاهر شود و چون حرف  
 بهم پیوست کلمه شد پس حروف متباین شود بنقطه و علم الیه  
 در فقط است و بیت و هشت و غیر دیگر صورت الفست  
 چنانکه گویند با بایع و نفست و هر حرفی که در اکثر الف در و بر  
 مندرجست پس حروفها صورت الف باشد و الف که در  
 هر مرتبه و بهر بر خود نداده است چنانکه واحد است الف  
 خداوند چنانکه از بزرگتر فرمود جمله کبریک برداند اصل کار  
 یک یک کردند بیک کرد و در از چون بنطق آید توان از یک یک  
 فرمادیم ما که اینجا شکست چو نوصورت بین شد بر اصل کار  
 یکی یکی بنیز عدد داند هزار از جهان آدمی حیوان شود  
 چون عدد یاد پذیر گردان شود که بصورت و بر عدد باشد  
 چون بعد از بر احد باشد پیش عارف هزار باشد یک نشد  
 از نفوس شاذ و در شکست کبر غلط افتد اگر شمار نام یک چیز را  
 نمی نوهر از و این اشارت است از بهر اهل دانش ای مالک راه







مشکلات فصولی شیخ ابوالقاسم

فصل اول در ذکر احوال خاصه که بوجهت وجود تعلق نه است  
 اعترافی اول شیخ رضا الله عنه در حق آدم علیه الصلاه والسلام  
 فرموده که انسانة بنوعه که انسان الدین است بر حق را پس گانه مرد می  
 جان حق است علماء و مصلحین محکم کرده اند باین و منشایان عدم فهم است  
اعترافی دوم شیخ رسد در آن فقه گفته که انسان حادث است  
 و عبارت او است که فهو الحادث الازلی و الشاه الا الیم الابریر  
 و ازین سخن قدم عظام لازم نمی آید شیخ اود قیصری در شرح فصول  
 این عبارت را بر قدم ارواح محل کرده اعتراف سوم شیخ رسد در آن  
 فرموده که ما در صف حق هیچ وصف نکردیم الا که با عین آن وصف  
 بودیم و حق تعالی وصف نفس خود را از بر عباد خود پس هر گاه کسی او را  
 مشاهده کرده باشیم و هر گاه کسی که او مشاهده نکرده شاهد خود کرده  
 اعتراف چهارم شیخ رسد در حق نبوت علیه السلام باین بعضی از علوم که  
 بعد از آن گفته که و نیست این علم الا از برای خاتم رسل و خاتم اولیا

و نمی بیند هیچکس باین علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة خاتم رسل  
 و نمی بیند هیچکس این علم را از اولیا از مشکوة خاتم ولی صبی  
 آنکه رسل نمی بیند این علم را هر گاه کسی که می بیند الا از مشکوة  
 خاتم الا اولیا پس رسل از حیثیت ولایت خود نمی بیند آنچه ذکر  
 کردیم الا از مشکوة خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت  
 خود نیست او خاتم ولایت نیست انبیاء و رسل با دو هم  
 در آن فرموده که چون پیغام بر صلی الله علیه وسلم نبوت را بدو ابر  
 از خشت خام تشبیه کرد و آن دیوار تمام شد مگر جای یک خشت  
 و پیغام بر صلی الله علیه وسلم این یک خشت بود پس دیوار نبوت با و  
 کامل شد خاتم اولیا را ناچار شد از دیدن آن غایب از ویر  
 دو خشت کم می بیند و آن خشتها از زرد و از نقره است و آن  
 دو خشت یک زرد است و یک نقره و خاتم اولیا خود را در موضع  
 آن دو خشت مستطیع می بیند پس دیوار با و تمام شود و پس  
 دیوار او دو خشت است او تابع شریع خاتم رسل است  
 در ظاهر او است موضع خشت نقره و چون خاتم اولیا شریع خاتم



رسد از حق بطریق الهام میگردد و چنانچه جبرائیل هم میگرفت هر آنکه  
ان موضع خشت زرباشد در باطن و هم در آن نفس فرمود که اینجا که  
خاتم انبیاء بنی بود و آدم میان آب کل بود خاتم اولیا نیز وی بود  
و آدم میان ما بطین بود و در فتوحات در چند موضع تصریح کرده که  
من خاتم اولیاءم و هم فرموده در واقعه کعبه مشرفه را دیدم که از خشت کج  
و نوره بنا کرده شده و دو خشت ناقص بود یکی از زیر و یکی از نوه  
و خود را در موضع آن دو خشت منطبق دیدم آنگاه دیوار بنی قحط  
و علیا قشربین پیشین آنجا کلید کرده اند و گفته اند که سل و خاتم رسول  
چه گونه از شکوة خاتم اولیا گیرند و با و محتاج شوند و چگونه شیخ  
خاتم اولیا شد حال آنکه بعد از او انبیای بی شمار آمده اند چگونه  
حیثیت رسالت خشت نوه باشد و ولایت خشت زر چگونه  
خاتم اولیا و لیر بود و آدم هم میان آب و کل اعراض پنجم رخ  
در رقص اسحاق علیه الصلوه والسلام فرمود ابراهیم هم بولد خود گفت  
که من در خواب دیدم که ترا دخی بمیکم و حال آنکه خواب حضرت خیال است  
پس ابراهیم علیه الصلوه والسلام تعبیر این رویا کرد و حال آنکه بکش بود که

بصورت پسر ابراهیم علیهما الصلوه والسلام ظاهر شد و خواب پس  
ابراهیم هم تصدیق رویا کرد پس بر و در کار پسر ابراهیم را از دهم  
ابراهیم هم خدا کرد بدیج عظیم که آن ذبیح عظیم تعبیر رویای ابراهیم جوتا  
عند الله و حال آنکه ابراهیم هم بان شعور نداشت علیا قشربین  
طعن فکر کرده اند و گفته اند که چگونه نیست و هم با ابراهیم هم توانا کرد  
با وجود که محمد صلی الله علیه و آله گفت نحن اخوانی بائناک من ابراهیم علیه الصلوه  
اعراض ششم است که سنج رضی در رقص اسحق و در رقص یوسف علیهما السلام  
و در فتوحات مکیه گفته که گفتار اگر چه از دوزخ میرود انجی آید  
و در ویر البر ابدال الایام و محمد الله قاتا بعد از سالهای بسیار و فریاد  
بر شکار ایشان را با تش عادی و الغر میشود چنانچه آن عذاب نزد  
ایشان عذاب میشود و غیر شربین میشود و با و منته و میشود و اینجا که  
بهشتیان بنیم جنت منته و میشوند اعراض هفتم است که شیخ  
در رقص موسی و هم و در فتوحات مکیه که فرموده که فرعون با ایمان  
رفته است و ظاهر و مظهر عقوبت است و سوال اولی و مظهر ما از حقیقت  
صحیح است و سو فوله و ما رب العالمین علماء و هم طعن کلید برین کلام



کرده اند و انواع قدح نموده اند و حال آنکه شیخ درین مقام بسان شیخ  
 و عقل سخن گفته اینجا که در جواب ذکر خواهم کرد و انشاء الله تعالی  
اعراض هشتم شیخ عرض نموده که در آن نفس فرموده که ملائکه عالین  
 از انسان اشرف اند زیرا که فرموده که هو افضل نوع هر کس که مخلوق  
بر العاصم غیر مباشرة بدین معنی انسان افضل است بر هر نوعی که  
از عاصم مخلوق شده بی مباشرة بدین حالا انسان غیر از نبی فوق  
الملائکة الارضیة و السماویة و الملائکة العالون غیر از این نوع انبیا  
 بالنسبة الالهی یعنی نسبت انسان در مرتبه فوق ملائک زمین و آسمان است  
 و ملائکة عالون ازین نوع انسان برتر اند بدلیل نفس الیه که فرموده  
 است تکبرتم لکم کنتم العالین یعنی شکستار کردید را سجود را ملائکة  
 عالین بود پس که سجود را نمودند فصل دوم در اعراضات  
 بر وحدت وجود تعاقب دارد و سوا که آن تلقی فرمایا و بعد  
 اعراض اول آنست که در فتوحات مکتبه فرموده که سبحان در الطهر  
الاشیاء و هو عینها یعنی با کاف آن کسی که چیزی را پیدا کرده او خود  
 عین آن چیز است اعراض دوم آنست که در نفس نوح علیه الصلوة



فرموده تتریه نواد اهل ضایق در جناب الیه عین تجرید و نقیض است  
 پس متنه با جاہل بابی ادب است بعد از آن فرموده که حق را در هر خلایق  
 ظهور است پس اوست ظاهر در هر مظهر و اوست باطن از هر مظهر  
 الا از فهم کسی که گفت عالم صورت حقت و هویت او و اوست  
 اسم ظاهر بعد از آن بچند بطری فرموده که و همچنین کسی که تشبیه کرد  
 و تتریه حق را حقیقه و محدود ساخت و او را انشاخت و کسی که حج کرد  
 در معرفت خود میان تتریه و تشبیه و وصف کرد پس بدین سبب و رکنی  
 او حق را شناخته است و در نفس او در پس علی الصلوة و السلام  
 ان الحق المشرق سوا الحق المشبه و در نفس اسمعیل هم فرموده ظالم  
الی الحق و تعریف عن الحق و لا تنظر الی الخلق و مکسوه سوا الحق یعنی  
 مبین بحق چنانچه او را بحق از خلق برهند کنی و مبین بخلق چنانچه او را  
 بحق نبوشانی بلکه خلق را اسوت حق سازند و خلق را اسوت حق دان  
 انکاه گفت و تتریه و تشبیه و هم فی مقصد الصدق یعنی حق را تتریه کنی  
 و تشبیه کنی و در عقد صدق قائم شود درین سخن علامه رحیمی طعن کلی  
 کرده اند و منشأ آن عدم فهم است اعراض سوم در نفس او در ستم



فرمود که ابو سعید خراسانی گفت که او در جمعی از دو جوه حق است  
و سانی از سانیهای او است که خدا دانسته نمی شود الا باین که  
میان آنها ادجم کرده است بعد از آن فرمود که او است بعرض حق  
گفته شد باین سعید خراسانی و غیر آن از نامهای محمد ثانی اعراض  
چهارم در نفس نوحی هم فرموده که اگر نوح علیه الصلوٰه والسلام جمع میکرد  
میان تشبیه و تنزیه و قوم خود را بهر دو دعوت میکرد اجابت قبول  
دعوت او می نمودند و در عام چهارم ابعثر نوح هم قوم خود را انکار  
دعوت کرد پس وی تشبیه هم در عام اسرار ابعثر پس نگاه دعوت  
بشریه نهان کرد و پس تشبیه هم قال لهم استغفروا ربکم انه کان غفارا  
بعرض قوم خود گفت استغفار پروردگار خود را کنید که او غفار است  
و قال انی دعوت قوم لیسلا و نهان ابعثر دعوت خود کردم شب بوی  
تشریه و روز بوی تشبیه پس بر ذم دعائیس الا فرار ابعثر دعوت  
من ایستادند و نکره الا که بختن و ذکر عن قوم و نهانها دعوت  
دعوت به علم محایب علیهم از اجابت دعوت بعرض نوح هم ذکر کرد  
از قوم خود که ایشان خود را اگر ساختند از جهت علم ایشان باین که

برایشان واجب است اجابت دعوت او فسلم العطاء بابت  
ما اشار الیه نوح علیه الصلوٰه والسلام فی حق قومیه عن النساء  
علیهم بلسان الذم بعرض پس دانستند علماء بالله انجا اثبات  
کرد باو نوح هم در حق قوم خود از ثناء و ستایش برایشان زبان  
مونت و بد گویند بعد از آن حضرت شیخ سنجید فرمودند که حاصل  
او اینست که اگر نوح هم در دعوت قوم خود جمع میکرد میان تشبیه  
و تنزیه چنانچه محمد صلی الله علیه و سلم کرد در آیت لیس کلمه شی برادر که  
نقل مثل تشبیه است و اثبات سمع و بصر تشبیه است البته اجابت  
دعوت او میکردند و چنانکه امت محمد صلی الله علیه و سلم کردند زیرا که او جمیع میان تشبیه  
و تشبیه که در یک است بلکه در نصف است که پس کلمه شی است  
باین تقدیر که کاف زائد نباشد پس چنان باشد که نباشد مثل  
او چیز و اثبات مثل تشبیه است و نقل مثل ان مثل تشبیه است  
پس هم قوم خود را شب در تنها دعوت نکرد و در تنها دعوت  
نکرد بلکه شب و روز و شب و شب دعوت فرموده بعرض تشبیه  
و تنزیه در تشبیه و در نفس ایس هم فرمود که در آیت لن تؤمن



حضرتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حيث يجعل رسالته  
ووجه است بیکر است که رسل الله مبت باشد و الله خبر او باشد  
و قول اعلم حيث يجعل رسالته خبر مبتدا محذوف باشد ای هو  
اعلم و بیکر است الله مبتدا باشد و اعلم خبر او بوجه اول رسل  
الله باشد و وجه دوم خبر او و انبت تشبیه در تزیین و تزیین  
و تشبیه اعتراض پنجم شیخ رضی الله عنه در فصوص فی علمیه الصلوات  
مکرمی بزرگ کرده اند زیرا که دعوت بسوی حق تعالی حکمت  
بان گیر که او را دعوت میکنند که بعد از چند مظهر فرمود که و قالوا  
فی محکوم یعنی گفتند قوم نوح هم در مکر خود و لا تدزن الیهما یعنی  
ترک نکنید آنها را و خدا باین خبر و لا تدزن و لا واسوا  
ولا یعوش و یعوق و نشر آنها نامهای پستهای ایشانست  
انگاه فرمودند فانهم لو ترکوهم جهلوا الحق قد را ترکوا حق حولا  
فان الحق فی کل معبد و جهات خاصا یعنی هر غیره و بجهل خود جهل  
یعنی زیرا که اگر قوم نوح هم این پستها را ترک میکردند از حق شایسته  
بند را بجهل ترک کردند از آن پستها جاهل میشدند چه حق تعالی

و الله اعلم  
و الله اعلم  
و الله اعلم  
و الله اعلم

در هر معبودی و بهر خاص دارد میداند آن وجه را بر که حق تعالی را  
میداند و جاهل میشود بآن وجه که هر که حق را نمیداند اعتراض ششم  
شیخ رضی الله عنه هم در آن فصوص فرمود که قوم نوح هم غرق شدند  
و در ریای پای علم بالله تعالی پس در نیافتند خدا تعالی را پس  
و هنده پس الله تعالی را پس در هنده ایشان شد پس در وی  
مالک و فانی شد نه تا ابد پس اگر ایشان را باطل طبیعت  
بیرون می آورد ایشان را از آن منزات رفیع فرود می آورد  
و عبارت شیخ است که خوف فانی بجای را العلم بالله فم عید و علم  
مردون الله انصارا فکان الله عین انصارهم فمکوا فیه الی الابد  
فلو خصلهم الی السیف الطبیعة فمزل بهم عن هذه الدرجة الرفیعة  
اعراض هضم است که در فصوص ابراهیم هم فرموده که فیه فی الدنیه  
و بعد از او عبده یعنی که او حمد فرمیکند و من حمد او میکنم و او عبادت  
من میکند و من عبادت او میکنم اعتراض ششم در فصوص خود بزرگ  
فرموده که وجود من خدا بر اوست و او خدا بر ماست اعتراض هفتم  
هم در فصوص فرمود که فایک ان تنقبت بعدد محض و نقر عابدا



فیقولان خیر لک بل یقولان العلم بالامر علی ما هو علیہ یعنی بر ضد  
باش که مقید شویر با اعتقاد مخصوص و کافر شویر عما سوا این اعتقاد  
پس از تو فوت شود خیر بسیار بلکه فوت شود از تو علم باینچه در  
و رفع است و نفس الامر است اینجا که هست انگاه فرمود فکن  
فی نفسك عبدا لیر المعتقدات کلها فان الاله اوسع واعظم من ان یحصر  
عقده و ن عقده فانه یقول فاینها تو توافق و بی الله فدا و کرا اینا  
حراین و ذکر ان تم وجه الله و وجه الشیء حقیقتی یعنی باینکه نفس  
خوبیش هیولانند از برای صور همه معتقدات زیرا که اله تعالی  
اوسع واعظم از انست که منحد شود در اعتقاد جدا گانه از اعتقاد  
و بیکر زیرا که در قرآن فرموده که هر جا که رو بر من آورید و اینجا  
وجه خداست یعنی ذات او و هیچ جای جدا گانه ذکر نکرد که وجه او را  
در اوست و پس بلکه جارا مطلق باشد ساخت و مقید نشد  
بجای معین اعراض دهم در نفس شعیب دهم فرموده که اله معتقد را  
حکم نیست در آنکه معتقد دیگر پس صاحب اعتقاد بدیهه از اوین  
تغیر می کنند و او را نفرت میکنند او نفرت او نمیکند و لهذا او را

از غیر نیست و در اعتقاد متنازع ان کس و همچنین این متنازع هیچ  
تغیر ندارد و از آنکه هر که در اعتقاد اوست فاینها هر تا حدین بغیر از  
اللاه معتقدات ایشان را بایر و دهند که نیست پس حق تعالی  
تغیر نفرت کرد از الله اعتقادات و در نفس ذکر بایم فرموده که  
رحمت حق مخلوق در اعتقاد را عیسر نایند و بد پس او را  
رحمت کرد و بایجاد و لهذا گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات  
اولی چیز دیگر که مرحوم شد او بود و هم در نفس محض حکم فرموده که  
معتقد سبایش الیه میکند که در اعتقاد اوست و خود را بر او برین  
پس آنکه مصنوع او باشد پس سایر او را و ثانی او باشد پس نفس  
خودش و لهذا اندک معتقد غیر میکند و اگر انصاف در شنی  
چنین نکرد ویر فاما او جاهل است بپس اعراض بر غیر در اعتقاد که  
در حق کرده و اگر قول چند دانست که لون الما لون انما نه بر این  
مسئله میباشد از برای هر معتقد بر اعتقاد او و خود را در هر صورت  
و هر معتقد بر می داشت پس صاحب ظن است نه صاحب علم و لهذا  
حق تعالی گفته که انما عند ظن عبدي ربی یعنی ظاهر میشود الا در صورت



مستعد او و اگر خواهد اطلاق کند و اگر خواهد قید کند و آله مقتضای  
میشود و اوست البتة که در دل کفایت چه آله در هیچ چیز غیر نمی کند زیرا که  
او عین همه چیز است و عین خود است و در یک شیء نمی تواند گفت  
که خود میکند اعتراض باز هم شیخ هم در فرض فرموده که عالم مجموع  
اعتراض است و در هر آن معدوم میشود و موجود میگردد اینجا  
اشاعره در اعتراض گفته اند پس مکلف در هر این دو کفر خواهد بود  
و در قیامت غیر آن باشد که در دنیا بود و پس عتاب و ثواب  
بر طایع و عاصی نباشد اعتراض دوازدهم بدان ایدک الله به  
شیخ رضی الله عنه در فرض غیر بر سر فرموده که ولایت رسول  
از نبوت افضل است نه آنست که ولایت غیر رسول از نبوت  
افضل باشد بعضی از مشکریان این معیار را شیخ نسبت میکنند  
و این همان عظیم است و بعضی سخن شیخ را حکما به نقل کرده و مشکل  
دانشته اند تفضیل نبوة ولایت نبی بر نبوة او و در جواب حقیقه  
آن معلوم شود ان شاء الله تعالی اعتراض سیزدهم شیخ رضی الله عنه  
در فرض عیسوی فرموده که چون عیسی هم حرد را از خود کرد و لهذا

بعضی بگوید حق تعالی در عیسی هم قایل شدند و بعضی گفتند که اوست  
الله و لهذا کافر شدند فقال تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو  
المسیح ابن مریم پس جمع کردند آن کسان میان کفر و خطا در تمام  
کلام هم و کافر شدن ایشان نه بقول ایشانست ان الله هو فقط  
زیرا که این کلام با نقوده حق است و کفر نیست و نه بقول ایشانست  
المسیح بن مریم فقط زیرا که او این مریم است علیها الصلوة والسلام  
بلکه مجموع این دو کلام کافر شدند تا اینجا رنجته کلام شیخ است  
و تا حان فصوص مثل قصیر و حدیر و جامع قدس الله ارواحهم  
اتفاق کرده اند که مراد شیخ آنست که انسان بسبب حصر حق  
در عیسی هم کافر شدند حق تعالی در عیسی هم محصور نیست  
بلکه در همه عالم و فی الواقع این عبارت که ان الله هو المسیح بن  
مریم است معین حصر است و قول شیخ که مجموع این دو کلام کافر  
شدند نه بکل واحد علیهم نقوده اشارت بآنست و علماء  
رسمی طعن عظیم در اینجا کرده اند و حقیقت حال در جواب معلوم  
میشود ان شاء الله تعالی اعتراض چهاردهم شیخ رضی الله عنه



در فضیلت و روت علی الصلوة والسلام فرمود که حق تعالی را روزی را  
بر عجل برسان مسلط گردانید. اینجا که موسیر را مسلط  
گردانید تا آنکه حق تعالی در جمیع صور معبود شود و لهذا  
همیچ تو غیر از انواع عالم نمائند که معبود نشد خواه عبادت  
تأله یعنی او را اله دانسته اند و عبادت کرده اند اینجا که بت  
پرستان و کواکب پرستان و خواه عبادت نشد اینجا که ارباب  
جاه و مال که عبادت جاه و مال کرده اند و بزرگترین علای که  
حق در او معبود نشد. هوست قال تعالی افرایت من اخذ الله  
اعترافی پانزدهم شیخ در فضیلت موسیر فرمود که چون موسیر دم  
در جواب فرعون حق را عین عالم ساخت پس فرعون را طایفه  
موسیر دم بآن رسان کرد و گفت اگر غیر از من الهی دیگر خواهی  
گرفت هر آینه من را از مجوسان خواهم ساخت زیرا که نه جواب  
بخیر نبرد و دیگر که مؤید منست زیرا که حق عین همه عالم ساخت  
و اگر بگویم که عین در حق تو یکیت من جواب خواهم دادن که مرا  
بنور افرق کردم نه عین چه عین متفرق نشد و منقسم نشد

و مرتبتی که من دارم حکم است در تو و من تو ام در عین و غیر تو ام  
در مرتبه چون موسیر دم از فرعون این معنی را فهم کرد او را آگاه  
کرد که تو بر من مسلط نتوانی شد و گفت که تو بر من مسلط  
خواهی کرد اگر چه معجز نظام را بر تو بیاورم فرعون گفت بیا  
که راست گویند اعترافی من نزد هم شیخ رضی الله عنه در آن فضی  
فرموده که چون فرعون در منصب حکم بود و صاحب سیف و لهذا  
گفت انا ربکم الاعلی اگر چه از باب بودند بنیست بایک دیگر  
فاما خا رهمه اعلی تریم زیرا که صاحب حکم بحسب ظاهر و چون  
سوره صدق او در آن گفتار دانستند انکاران گفتار نکردند  
بلکه اقرار با و کردند و گفتند که قضا و حکم تو نیست مگر در دنیا  
پس هر حکمی که خواهی بکن زیرا که دولت از آن است پس صحیح

گفتار انا ربکم الاعلی اگر چه او عین حقست  
اما صورت از آن فرعونست پس  
دستها برید و پاها برید و عین حق  
بصورت باطل

در طریقه شفق و در شب با جلال او  
مرآت حکیم برین نور جلال او  
عشق او بیکجای تو و اوق حال او  
نیدرکن ایکن عاشق او را ایسا که طریقت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لاهله



